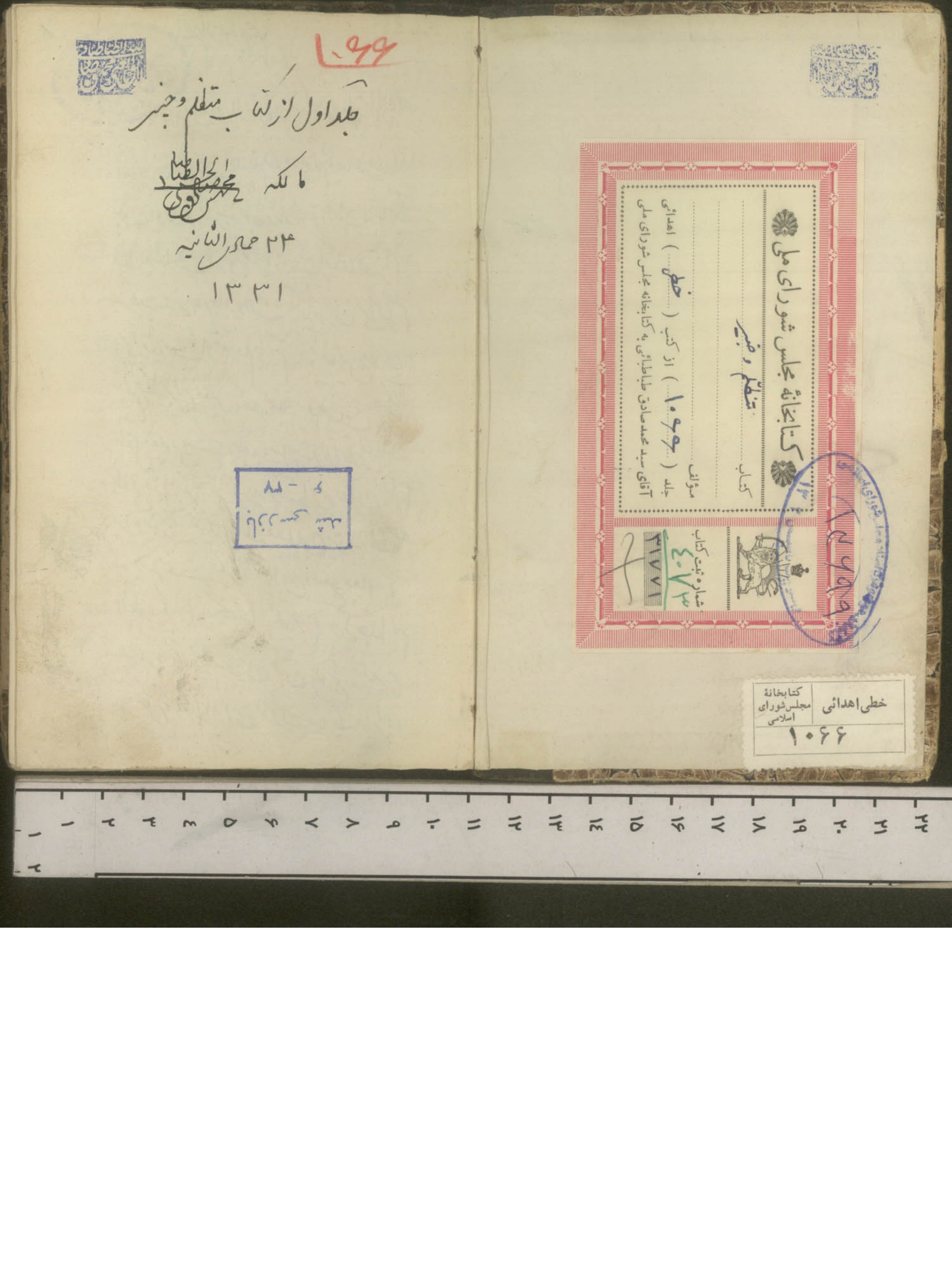
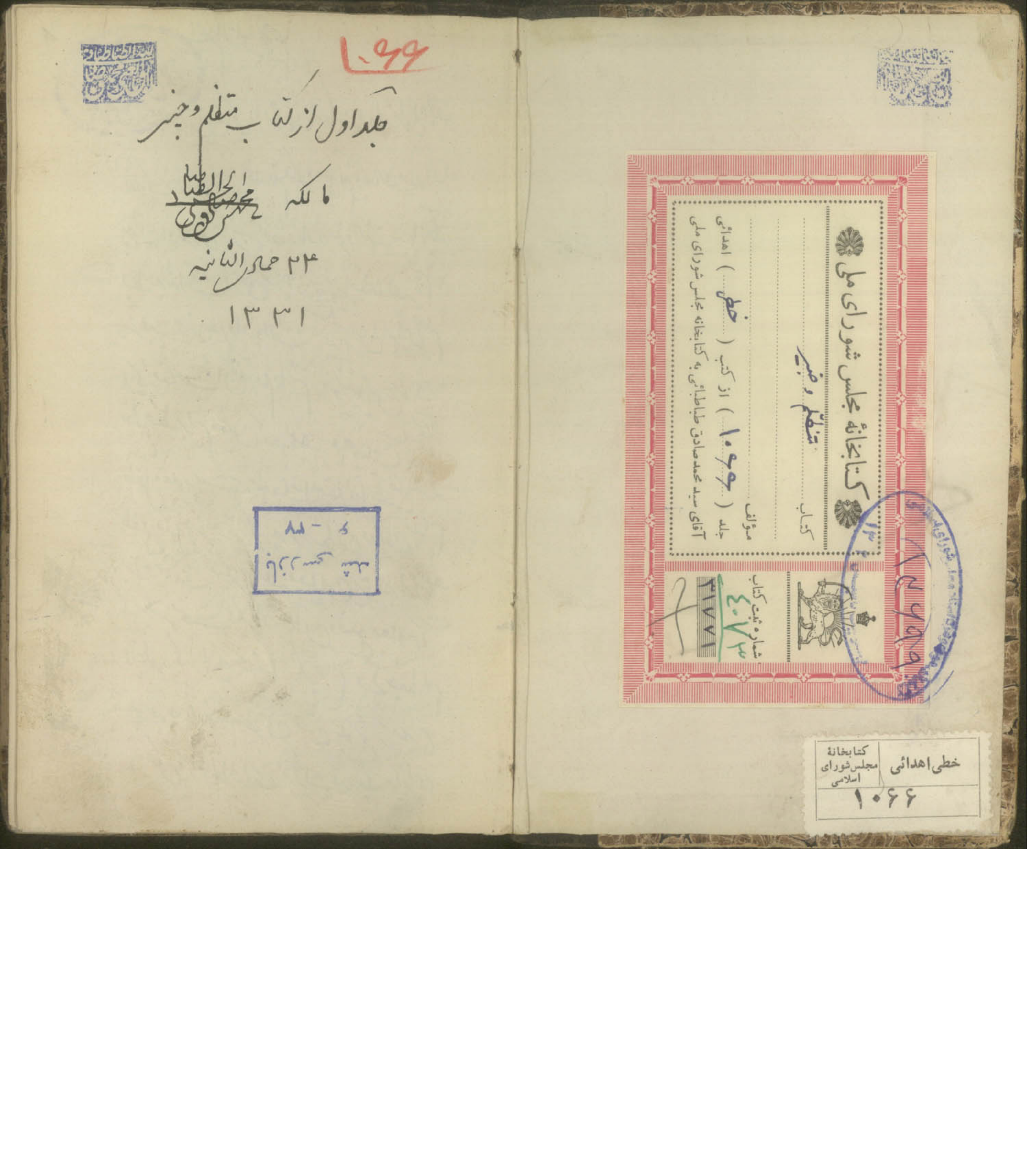




۱۰۶۶
جلد اول از کتاب متظلم و جبر
۲۴ جمادی الثانیه
۱۳۳۱
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۰۶۶


۱۰۶۶
۲۴ جمادی الثانیه
۱۳۳۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
جلد ( ) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۰۶۶



۱۰۶۶
۲۴ جمادی الثانیه
۱۳۳۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۰۶۶

بسم الله الرحمن الرحیم

پدرم از متمولین یکی از شهرهای بزرگ دور از طهران بود
املاک زیادی داشت تجارت هم میکرد پولهم بمعامله میداد
چون اولادش منحصر بمن بود زیاده دوستم داشت با اینکه
لطف بی‌نهایت در حق من از هیچ چیز مضایقه نداشت
بتربیت من جدی وافر داشت در هر کار برای تعلیم
آنچه مناسب آن معلم داشت خوشنویسی برای
تعلیم خط برایم معین کرده بود و همچنین سایر کمالات
طفل معلوم است طبعاً میل بتعلم ندارد خاصه
طفلی مثل من عزیزکرده پدر رحیم دارای مقام
بر او سخت نمیگرفت بلکه بمعلمین سپرده بود
که بر من سخت نگیرند با این وضع معلوم است
آنطور که باید تحصیل نکردم و کمی چیزها
بی بهره ماندم چون بسن بلوغ رسیدم
از یکی از خانواده‌های بزرگ عیالیکه دارای

غالب محسنات زینت بود برایم عقد نمود عروسی شایانی
برایم کرد تو آنهم خوشگذرانی را برای آنکه کردار زیاد میل
داشت با خوشی گذرانده است رسم ملکداری و کار تجارترا
بیاموزم و کارها در حیات او بامن باشد
ولی من آسایش و راحت را بر مشقت و زحمت
ترجیح داده زیر بار نرفتم سالها در سایه
مرحمت پدر خوشگذرانی کردم دنیا معلوم است
همه وقت بکام شخص سست خوشگذران و راحت
دوام ندارد الا نوش را نیش در عقب و آخر راحت
زحمت در پی است پدرم بمرض موت
مبتلا شد و مدتی طول کشید در این مدت
غالب اوقات مرا خواسته بنصایح پدرانه ام
مشغول میکرد بتجربه هائیکه حاصل عمر طولانیش بود
بمن میفهمود طرز سلوک را ولی از خوشی عمر آموخت

نوائب و خطرات اینکه برای پسر پدر رو لیتمند مرده است
برای بزرگ میداد و راهی اینکه متخلصین برای بدام
آوردن مثل منی بعد از مردن پدر با ملکت
دارند میشود ولی افسوس ای نصایح بخرج
پسر جوان عزیز بی تجربه پدر رحمه که دولت
وافر برای او گذارده نمیرود و مطالبیکه در یک
عمر با بیشخصی فرا گرد و پدر پیچاره در یک عمر
فرا گرفته و حال را انکه به پسر بی‌ طول عمر در از
میدهد قبول نمیکند ~~استخفاف~~ و در خاطر نگاه
نمیدارد و بکار نمیزند آه جوان چه قدر
خوشبخت است اگر با عقل پیرام اغوش
باشد و این مشغولیت بقبول نصایح
و تجربات پیران مهربان غرض
پدر رحمه همه کس میداند چون عزیز من کسی مرد
مادامکه حرارت مصیبت باقی است از هیچ
چیز در حق محمد مضائقه نمیکنند بلکه اکثر

مال در نزد او قدر از دارد و میخواهد هر چه دارد در راه عزیز
بدهد اش صرف نماید این است که هر چه بگویند یکی
با نبلاط خود شرح بیان خواهد کرد پس از مدتیکه این
حالت رفع شد و مرده فراموش گردید دیگر از هر چه
باو بگویند با نبلاط خود شرح آنچه اخافی خواهد عهد
وعده را آنچه برای محمد این کارها نفاوتی نخواهد
کرد محلا نعش را برداشتن یا مخففا فلان کار را
کردن یا نکردن برای او چه حاصل خواهد داشت
در من چون حرارت مصیبت شدید بعد
چه علاوه بر بیدل فوق العاده عزیز جد بان
بعد والی واف با هم داشتم و بعد از محمد او
دنیا را هیچ و پوچ در نظرم می‌آید و میخواستم
اگر محلفه از او ماند هم صرف او شود
لهذا هر چه بگفتند ی مضائقه کردم شیعی
خیلی جهل بعمل آمد و من خود را از لذت [illegible]
و پی صبری نزدیک بعد هلاک کم تسلیه فوق العاده

متعلقین را از [illegible] است ۱۲ [illegible]

جنازه را برداشت بلکنو آخوند و دستگاه مفصل از
نوکر و قادار داده از و قبل منقل با تخت روانه
عتبات عالیات کرده مجلس فاتحه بزرگی منعقد
شد سه روز علی الرسم مجلس برپا بود اعیان
شهر از هر طبقه همه روزه حاضر شده برای
تعزیه و تسلیه قیام نمودند هر سه روز اطعام
شایانی بعمل آمد روز سوم حاکم با آن تشریفات
حکومتی آمده مجلس را ختم نمود دکمه تکمه ها را
انداخته نقاره و خدام و آنهائی که زحمت
کشیده بودند انعام و خلعت داده شد
مردم متفرق شدند شب هفتم هم مجلس
مفصلی منعقد چند نفر از روضه خوانهای
معروف شد روضه خوانده پس از اطعام
مجلس ~~[illegible]~~ با شام رسید شب چله نیز

برگذار شد روز چهلم یکی از بزرگان که با ایشان
خصوصیت داشت مرا بحمام برده سر مرا تراشید
پس از چهار ماه همین شخص مرا بحمام برده خضاب بسته
لباس سیاه را بیرون آورد در ایام عزاداری
ختم و مرده فراموش و من مشغول کار خود شدم
این معلوم است در هر صنفیکه محترم زنده با اهل بینش
پیش الملک ازرار حفظ خود بادلت
انداز بازار و بعضی نزد من خود را الصبور
آن صنف در بر آورده تا محفوظ معاصر فامنه
خود بشد صنف علاقه محترم نزد اصناف فند
بدین جهت تا اهل در این صنف بیش
از شش بر اصناف است در نگری که
بلکنو ملای بابو دامشدی الف صد نفر

صد تومن پول دیگر نقدی یا پول دیگر نقدی هست که
از آنجهت واجبات تکلیف میکنند هم عالمان الواط
دارند و هم مردمان بی‌تدین اند از این گذشته
ملاها عالمان از زنگ و از رسوم بی‌خبرند
و در خود کول میخورند حقیقتش هم واضح است
غالب طلاب از اهل دهات هستند از ده یکسر
بمدرسه می‌آیند اول کدام باشند
چنین نیست که اول از تکمیل دروس [illegible] و دروس
بتحصیل کنند بعد بمدرسه روند
در مدارس چند سال درست تحصیل کرده
یا نکرده بعتبات برای تحصیل میروند
چند سال آنجا مانده اجازه گرفته
بعجم برگشته ایشان میشوند الواط

دارا را و الحال که رفته جزء اصحاب میشوند
وکلا معلوم الحال هم هستند معلوم است
با این تفصیل حال مردم بیچاره که گرفتار
با مرافعه پیش آنها و بدر خانه این لاابالیان
چیست نعوذ از این شیادان با ملاهای
شکوائیکه داشته بمنزل آقا میرفته
یکی از چند روز از فوت پدرم گاهی
زمزمه میکردند که اینان در خیال تو
هستند و آخر مبتلا خواهی شد خوب است
یک وجهی بعنوان خیرات پدرت برای
اینها بفرستی که از خیال منصرف
شوند من خیال میکردم که اینها
میخواهند خود شیرینی کرده با آقایان

خدمتی کرده خودم بدهم برند والا پیرزنی
جز من وارثی ندارد از ~~بهشت~~ خودش بجهت من
مادرم قبل از پدرم مرحومه شده بعد از
پدرم نخواستم که شوهر کنم و با غوای شوهر مادر
نزدم شغل و صنعتی هم نکرده که کسی
بکمال پلکی بدعوی باشغل خیال آن
لاابالی از چه راهیست اعتنائی
بقول آشنایان نکردم چندی
نگذشت یک روز دراز از روز خبر
کردند که فلان از اصحاب فلان
که نسبت بسیار ملایمت بحالش داشت
از جانب او باحوال پرسی ما آمده
که بیرون رفته خدمت جناب خودند

رسیده از تشریف فرمائی ایشان اظهار
سرور کرده تشریفات در خواستن
بعمل آمد آنگاه چنین فرمودند که ما
بشما خیلی مرحمت داریم و غالب از این
و معقولیت شما فرمایشات میفرمایند
و مخصوص امروز مرا برای احوال پرسی
شما فرستادند که کلامی که خود آقا این
همه مرحمت از لاشمیه ان محض بزرگی
ذره پروری فرمودند خیلی از این عنایات
فوق العاده متشکر شدم ما ام البته
مراتب ارادت و خلوص دل و تشکرات
داعی بعرض مبارک ایشان خواهید
رسانید الحاصل همین طور روزه شرفیاب

الطاف جنابعالی که بخوبه دست مبارکتان را خواهم
بوسید عمده آنکه تا حال مشرف نشده ام
ابتلا بنوا دارم وقتی آقازاده تشریف آوردند بودو
که بواسطه طول مدت ناخوشی بیدارم ازبحر
تشریف افتاده بودند والا تا کنون مکرر باید
شرفیاب شده شرف دستبوسی شان
مشرف نشده باشم آخوند خودش سکوت
کرده آنگاه گفت شما ابتغامی هم
جناب ازل برای ما داشتی عرض کردم
بنوانیه که ~~خیلی~~ بالتمام میخواهم
ایشان مشتاقم آخوند گفت
فرمائی جناب لا این آنکه از
قرار بیان جمعی از منبر نشین

مرحوم والد ما وصیت بثلث نموده و قرار
داده ثلثش نقوا و سادات داده شود
و بیشتر را در مظالم گفته است برسد
چون اهل ملک بعو شاهد و گواه بر ذمه آن
قرار گرفته و معلوم ملکیتو زاده دیم بول بشود میداد
لامشو معوفه فلانی (یعنی من) جوان معقول
متدین است و وصیت پدرش را انجام
خواهد داد ولی چون فقرا بسیار و خیلی
محتاجند خوب است وصیت آنمرحوم را
رفع نمائید در همه این کلمه آخوند افزود
بطور حکم بیان کرد حرف آقایان
که میگفتند لابد شنیده بودند یا دیم آمد
معلوم شد راست میگفتند و خبر داشتند

بجناب آخوند گفتم خدمت حضرت حجة الاسلام عرض چاکرانه
داعی را برسانید عطا کنند اراده مندند در مقام حق تعالی
مالک چیز نیستم هر چه بود تا بحال حاضرم و کی مرحوم والد
جان تمام وصیتی بثلث یا غیر ثلث نکرده تحقیق هم
واضح است از مرحوم حقوق واجبه را از قبیل
زکوة و خمس میداد حج هم مشرف شده بود بجای
یکبار دوبار میرفت چون مکروه است سفر حج را
سفر تجارت قرار دادن و من سفر اول قدری
جنس برای فروش همراه بعضی بودم لازم دانستم
نفر دیگر مشرف شده و برای فروش چیزی همراه
نبردم بدین جهت سفر دیگر بلکه مشرف شده
عتبات و مشهد را هم مکرر مشرف شده قرضی هم
نداشت که وصی برای ادای دیون معین کند
چندی قبل از فوتش حسابهایش را با مردم تفریق
از هر کس طلب داشت گرفت بهر کس بدهی بود داد

برای آنکه مبادا در معاملات مظلمه بذمه اش تعلق
گرفته باشد در ایام ناخوشی با جناب فلان ملا
که محل اعتماد حضرت حجة الاسلام است وقوفی
برای اینها اینشده این مطلب را انجام داده
و وجهی از بابت رد مظالم بایشان داد که منقضی
موجود است صغیر هم نداشت که وصی برای او
معین نماید با این تفاصیل چه وصیتی داشت
بکند بلی وجهی برای ایام فاتحه و برداشتن
نعش و حمل بعتبات معین کرده بود که بمصارف
رسید آخوند در تمام این سخنها ساکت بود
و من گمان میکردم از من عذر خواسته روانه
خواهد شد برعکس تمام کلام من حالت
آخوند متغیر و چشمهایش سرخ و بدنش برعشه آمده

چنین گفت جان زاده از کلمات تو یول کنم مرا آنچه
و میترسم این جوابها را که بحضور حجة الاسلام
عرض کردم حالا بگو تو کننده این وقت قتلت واجب
شود گفتم عجب داع عرضیکه موجب کشتن باشد
نکردم این بیدرحمتر امتوقع نبودم گفت
کتو از این بالاتر و منافات شهادت
جنبه تو از عدول اصحاب لا بر اثبات
شده و حکم فرمودم و تو حکم الله دارد میکنی
حکم میدانی حکم حاکم شرع را هر کس رد کنه
کافر میشود و واجب القتل است
من از جانب الامام زیجیزل جز بنیعام
نیستم والان عرض کن ثلث ترکه پدرت را
از تو میگیرم حالا بگو به بینم تا جه جواب بیدهم

خوب فکر کن و به بین چه میگوئی و نتیجه این حرفها را
ملاحظه کن من جون با پدرت آشتی نبودم
راضی نمیشدم بتو صدمه وارد آید و این جوابیکه
گفتی با فا عرض نخواهم کرد والا کارت با خواهد الله
گفتم من جز واقع عرض نکردم اگر واقع گوئی
کفر است آن را نمیدانم آخوند متغیرانه با لهجه
خطرناک برخاسته رفت آخوند رفت و مرا خیال
مشوش نمود پیرمرد با آنکه از حرکات خلاف پدرم
مرحمان دیده رنجی بعد پدرم همیشه از
صداقت و درستی و کاردانی او تعریف میکرد
دایم میگفت بعد از من مردم نمیگذارند العقه
ثانی هر وقت گرفتار در مانده شدی از
این مرد یاری جوئی کن بلا تأمل منزل پیر رفته
قصه را تماما با و گفته چاره کار را از او خواستم

پیر گفت مرا باید رفت و صدا کرد بلال بعد یکی از فوت آخر چون

میدانستم گرفتار این گونه حوادث خواهی شد و منتظر بودم

مرا وداعات را با خود واستشارات را از من درین

گونه نوائب پیش از حدوث آن گفتم بلی من خود

بدین خیال بودم ولی گرفتار بعضی عوائق شده

حال باید بر عادت خانواده ام توجهی بجمعه مرا

آن دفعه تا که پیر گفت کار را باید چاره کرد

و چاره این گونه کارها زمانی فکر میخواهد ولی

فرزند رفع این غائله بی خدمت با آقای حجة الاسلام

و اتباعش و تقدیم بحکومت و افزائی مجلس مبعوث

ممکن نیست من رفع اجحاف آثار الکتب حکم

منهم با بلد راجع حاضرم ولی مطلع این ها چون کرم

مرتضی علی ۴ نهایت مزار دیر گفت

فعلاً تا منزل برو به تا من فکری بکنم که الکاه اقدامی نمایم

دست پیر را بوسیده بمنزل آمدم هنوز در بیت منزل

استقرار نگرفته او آواز کوبیدن در شنیدم بلند شده

کسی را از ال التجار فرستاده بجمله موثق احوال پرسید

و گفت بگو بده بالش و ده فرش با آخوند بکشه از جانب

آمده بعود رب خانه نوا میخواهید بنشیند آن

این کلام چون مطلب را میدانستم حالم متغیر

و بدن بلرزه آمد گفتم برو بگو آقا خانه نیست رفته

و بر گشت و گفت میگوید با خود تبال الابیوم

که دارد خانه شده از جور حکومت نمی تسکن

طعنه زد لابد بیرون آمده عذر خواستم که

این خانه ها از ملتفت و روحانی بجانه نبود

ولی خبر شما را جواب داده حال حاضرم برای

شنیدن فرمایشات شما فرمایش چیست

ده باشی گفت امروز سرکار حجة الاسلام تعلیقه بجناب حاکم باین
مضمون مرقوم فرموده بودند که حاجی فلان که تازه مرحوم
شده وصیت ثلث بجهة برمن ثابت شده و حکم کرده‌ام
حاجی زاده‌ها این حکم را قبول نکرده لهذا من او را از
وصایت عزل کرده جناب شریعتمدار فلان را
که از اصحاب من و در کمال دین و صلاح است
نصب بر وصایت مرحوم حاجی کرده‌ام شما
مأمور معین نمایید که ثلث مرحوم حاجی را
بشوق منصوب سازند من به او که در این
موارد حق صرف نمود مثل امسال کربلا
و فقرا و صلحه طلاب نان شب ندارند
این هرچه زودتر بفرستید تا ثوابی برای
مرحوم حاجی ثبت است خان حاکم میدانند
خیلی متدین و پیرو شرع است و تاکنون آنچه
کرده از روی قواعد شرع است بعلاوه

سرکار آقا که میدانند که حکم خان را حاکم نتوانند انجام بدهد
با آنکه ما برای یک دفعه از شاه و صدر اعظم خان حاکم
تلگراف میرسد که نسبت با سرکار آقا باید درست سلوک
کنی و احکام ایشان را اجرا نمایی مبادا طوری
سلوک کنی که باعث رنجش ایشان شود
خان حاکم مرا مأمور فرموده که ثلث مرحوم حاجی را
از شما گرفته بامین آقا که معرفی نموده و معین شده
تسلیم نمایید [illegible] کار رنگ دیگر گرفته باید با احترام
سلوک کرد جواب چنین گفت من در این عمل
فرمایشات سرکار آقا را نمیتوانم اطاعت کنم
و مطیع دستورات شرع شده آنچه بنوشته اطاعت
خواهم کرد در جواب گفتن جواب
کم کم نزدیک بود با شدت شود و بلکه اخونه
امین آقا ملتفت شده وجه بدرستی گرداند
ده‌باشی او را خواهش کرده و گفت جناب آقا حاجی زاده

جوان معقولی بنظرم آمد لیکن با تمام که در کمال اطاعت است
خود سرکار نواب خواهد شد و اطاعت خواهد نمود
آنگاه رو بمن نموده گفت حاجی زاده که سرکار نواب
حضور را خواسته گفتم هم اکنون مشرف
میشوم لیکن منتظر آمدن شخص محترمی بودم
عصر آنگاه سرکار نواب خواهم شد ده باشی
گفت بلی از خوب جناب بروم اخوند
متغیر شده بده باشی گفت چنین لازم ده باشی
مامورات شما این بنوع آمده جواب
طعنه آمیز بده که ما مور هستیم باید رفته
بمن تسلیم نمائید کجا بردی در جواب سرکار را
چه بگویم ده باشی گفت برخلاف مامورات
شما در این در صورت اقدام نکردن
حاجی زاده است حالا خود اقدام دارد

من مامور شما هستم اخوند فوراً بمن تسلیم شده فوراً
بده باشی مذکور که همه روانه شده هستیم با طاق خود
برگشته تعلیق فرو رفتم که عاقبت کار چه خواهد شد
عجب کوک و کلکی برایم گرفته [illegible] زرعنی برای حیله
ده باشی را حالا برگشته روانه کردم معلوم است
که از این معامله دولت بردار نیست حاکم
بوده به ماغش خوبیه البته نخواهد گذاشت ولکن
برای این کار بخته دل حاضر اعضای با قا
و حکم الزام داده که ساعت در مشق دخول
بشوم آخر چاره جز رفتن خدمت [illegible]
دولت [illegible] از اینان حاره [illegible]
برخواسته لباس پوشیده عبا بدوش گرفته
خواستم راه بیفتم یکبار [illegible] و جنجال در خانه بلند

رو بدر خانه آمدیم تا ببینیم چه خبر است هنوز توسط
دالان نرسیده در خانه شکسته شد قریب
صد نفر آخوند و غیر آخوند چوب و چماق بدست
دامنها بکمر زده پاچه ور مالیده بخانه ریختند
پیش آمده گفتم آقایان چه خبر است و با این
هیئت برای چه بخانه من ریختند دیدیم که
الله الله الله شاه محمد چه شده گفتند
ملعون مهر نزن حکم امیر نمیدانی
لکارهای جامیشه آمدیم از جانب آقای
تلگراف مرحوم حاجی بلگرمی آمد آیا همه فقرا
ورثه المعوقته و تلگراف حق آنها را
بکارها خود طمع تلگراف و غیر تلگراف نزاریم
لله الحمد بپا اعتنائی الا راجع به نیابت نه

این زحمات برای خوانین بیچاره است که برای آن تجیه
نان میخواهند حسن مدنی معروف به کله تلگراف
قدری تخفیف جرئت داده گفتم آقایان منزله پیغام
دادم که حاضر و مطیع و درف قبا بسته اگر بتوانید
اطاعت خواهم کرد گفتند اینها نخرج نمیروند
یا تلگراف را باید با حضور گرفته آنکه در خانه است
جواب بدهد آنگاه گفتم تلگراف را بیارند چاره
کمو عباللها جلوگیری از این ازار باید
نمو همکه با جوان ها بزرگ لها در خیلی
داریم با عجله الآن همیشه زد و خورد دارند
حمله با حیدری خانه و حمله با نعمتی خانه است
دالان حیدری و نعمتی ها جا داشت
چاره فی جزاتی به بچهها حمله نزند

چند نفر آدم که داشتند سرگذر نزد باباهای
محله که پیرمرد بلغ شعبده و فرشته ملتجی باز آنها
شده انها یا از روی غیرت یا دشمن همگی
همت کرده جمیع جوانها را با چوب و چماق
و قمه و قداره روانه کرد آمدند اول بخواهش
و خم بپیرمرد تو بمیر پیش آمدند تمسک د
لله به سر و دست انها را شکسته بیرون کردند
کردند در خانه را البته نشسته خیال و واهی
مرا برداشت که این باباهای کچل نزد
ما خواهند رفت آنوقت کار من چه خواهد شد
تمام شد اما لله و انا الیه راجعون بنگاه تمام
خدمت پیر رسیده داستان را برای کلم

گفتشان این وقایع را و آنکه بعد واقع خواهد شد
خواهم بود و لکن با میل خدا و توجه اولیا انشالله
کار را اصلاح خواهم کرد نفس تنفسی لا دهان نخواهد
کار تمام است تو حالا برو منزل استراحت کن
من اکنون دنبال کار میروم بخانه آمده کنار
حوضچه دراز کشیدم از شدت کسالت و خستگی
خوابم برد تا دو سه ساعت بغروب مانده
خواب بودم حضرت پیر بیدارم کرد گفت بعد
که بعضی مرا پیدا کرده و گفت جمع در اینجا
منتظر تو هستند برخیز برو به بین کیسه در چه میخواهند
گفتم ارواح من فاتحه باز دیگر چه باغون مرا در اوردند
برخواسته سر و روی شسته لباس پوشیده بیرون آمدم

دیدم مستاجرین املاک نگران هستند گفتم چه خبر است

تازه گفتند بلی یک عده قبل یک ده بالائی

و ده نو فراری حکومتی بیمار هی بگیرند آخوند

که از جانب فلان الا آمده بود دکاکین و کاروان

سراها و سایر املاک را توقیف کرده از دهات

اراضی گرفته به مال الاجاره آنها را هم تا عمل

نکند ما را با آقا بگذرانند چون لازم بود

ما اطلاع بدهیم زحمت دادیم گفتم از دوام

فاتحه نفیس دهات و مزارع مرام خواهند

برد همین طور بود فردا مستاجرین و مباشرین

املاک آمده مجموعه این کارها را دادند

مختصر خدمت پیر رسیده تفاصیل را

گفتم و اخطار کردم که کار را از فوت انجام

بدهید این بردن املاک هم خرر است

هم رسوائی پیر بر امطلبی کهنه روانه منزل عمو

و خود او هم همان ساعت اول خدمت آقا مشرف

شده ایشان اقدامات را بوعده همراه کرد

متفقا خدمت آقا رسیده بنا این عملیه کارها را

خبر و قرار داد وجهه معتبر خدمت آقا داده

مبلغی هم با فا را داده و اخراج به منبر از آنجا

خدمت جانب حاکم رسیده بهمین ترتیب

ادا هم راضی و سالک مجموعه بمنزل فرا آمده

نتیجه کارها را پایان نمود پول داده

دیگر از این جمر اتفاقه شده این بند

اول بود که از اجنه جمعی محرومان آدم صور

دیو پرست هستند که شغلشان منحصر باذیت خلق و ابلاب

جنبی بلای مخلوق الله راه معیشتشان منحصر باین وضع و راهی

جز این اختیار نکرده اند

صنعت و هنر را تحصیل نکرده ملکیت و ثروتی داشته و اگر
داشته بباد رفته آن هم را هم ندارند که راه صحیحی ولو
دارای زحمت باشد برای زندگی پیش گیرند برای
عمر خود از ممر تقلب و مزاحم مردم میشوند که
چیزی بچنگ آورده با آن زندگی کنند وضع کار ایشان
این است دیگری نوشته پوسیده بدست می آورند
که در آن نوشته شده زید فلان ملک را از عمرو خریده
یا از عمرو با او صلح شده یا ملک عمرو نزد زید
بیع شرط بوده و امثال این ها آن وقت میروند پیش
یک ملائی که سالها است این ملک را متصرف است
بارث یا انتقال و میگویند ما پیدا کردیم و این
ملک بموجب این نوشته متعلق بما است
و تو غاصبی ملک را و اجرة المثل آن را باید
رد کنی یا یهود را میگیرد بدلال عارض میشوند
رجوع بمرافعه میشود بتوسط رجوع بیک ملای
مطلقی این گونه مردم با اغواء الایمان والایمان

بی احتیاط و دیوانیان معامله و در مداخل شریکند ابتدای
این نوشته پوسیده را که چند حد و سجل دارد معلوم مطالب
آن تاکید با مقتضای چند نفر از الایمان میرسانند
آنوقت بمرافعه میروند کار تمام و مسلمان بیچاره دفاع از آن
مظلوم شده دیگری را پیدا میکنند و او را مدعی قرار میدهند
مخصوصا اسباب کار او میشوند ابتدا او جای بعنوان
فرج بعنی حق وکیل وا فراء الا بلکه خود را
و صحیح تعارف دیوان و عزه و غیره از او گرفته
بکار مشغول میشوند این جا دیگر ملاحظه اهمیت
میشود سو ملاحظه میکنند از کدام طرف پول دریافت
آن طرف را میگیرند بهمه از این ها اسباب کار
طرف مقابل میشوند و گاه در مالیات کلی است دیگر
مختوم طرفین را تا خجلی الست مردم کنند تا تمام شود
آنوقت الی حکم بیک طرف میدهد دیگران بایه مجبور
کنند دوباره وده نیز بگیرد شاکی خود را انتوف
مدعی میدهد هنوز زمانی نگذشته مدعی علیه ناسخ

ازین لاابالی دیگر مرا آورد و ملکرا جنگ تا تلخ و منسوخ
درمیگیرد تا یکی مستقل شود این که در ظهور نیست اینکه
مطلب محتاج بنوشته قدما نباشد این ~~اوقات~~
لازم ~~است نوشته شفاهی~~ که لازم نوشته قدما
بدانست تا بیاورند یا نوشته قدما را ببازند
کاغذ را ازان هر لبانند جیبان خط دهند
مریانند که اگر کسی ملتفت می شود اما لازم
نوشته قدما احتیاج نباشد و نوشته
لاتان و کار دیگر در کار خیلی سهل ملتفت
باشند که بیشتر کسانی هر قسم نوشته بخوانند
حاضر است اگر بخوانند صورت محفوظ
باشد و افتتاح زیاد باز نباشد عدد که
بگذارد باشد که وجه برای همه قسم کتاب
حاضر نه فقط لا کتاب داده
کار را هم شود غرض شرح تعلیقات

این ضعف در اینها که برای کار دارند و تعبد که همه بازند
لایقش ایراست و احاطه برا آنها حال همین قدر
مال و جان و عرض خلق بواسطه این ضعف مردم
در خطر بلکه هدر است چندی مبتلای این
ضعف بودین بعد هم سبق در این راه صرف شد
نامدی مبتلای مبتلا باین گونه دعاوی بعد هم تا از این
بنده هم رها نه دلست داد در حال وقت تشریح
بنده نیز است این بنده رسول با که مرحوم اشکال
نرانده این شبکه نیست اینکه که شخص با کمال میل
حضور ادر آن می اندازد و جا بجا برای خلاصی
ازین بنده نیست مگر لطف خدائی و توجه
اولیاء الله تفصیل این مجمل ازین قرار است
مردمانی هستند که طالب علمی و نویسی در خوشگذرانی
هستند و اسباب این کار را بواسطه نداشتن تمول

با اقتدار با نخوت بلکه بکسی متعرض آنها نشو
ندارند لابد بعکس نتیجه اسباب این کار نتیجه
نتیجه اسباب برای مقصودشان
بدست آوردن جوان پیر مجربی است
که پدرش برایش اموال زیادی گذارده
و این جوان معلوم است بواسطه
اول جوانی و داشتن پدر مهربان تجربه
حاصل نکرده و طبعاً هم متکبر است مایل
بانجام مشتهیات نفس است مثلاً
پدر مانع از این کار نبوده که رفع
تنفر موجود مانع مقصود این نوع مردم
بلطائف الحیل این جوان را اول کار
آورده با دام بیفتد و خوش میکنند از آنها

بلکه این جوان اگر خوش عمل هم باشد در وقتهای
مخصوصی که قوه دفع آنها را ندارد یا به بیانات
مخصوصه که فلک را تو کارهای آورده دم میزنند
پس از آن شدن و بروز فلاکت افتادن
خیال ترک این میکنند که گویا آنها ابداً او را
ندیده و نمی شناسند بلکه گاه اینجا
روزها با آنها اتفاق ملاقات کند از توهین
و تمسخر مضایقه نخواهند کرد و زنهائی را
که خرجها برای آنها نموده معاشقه‌ها با آنها نموده
و خود را برای آنها تمام نموده آنها نیز با او عشق
بازیها نموده و بهجت داده که تا با اصلا الآن نه
هزاران و با تو برای عشقیکه بتو داریم امروز
میکنیم نه برای پول واخذ از تو در روز فلاکت
بالمره فراموشی میکنند و اگر رفتی با آنها برخوردی و اظهار

استغاثه کنند و الا ایام گذشته یعنی بلا آنها آورد و از بر گرداند
جوابش آنچه را که خدا اظهار کنند تا که کفش پریش زنند
و صنع دنیای بعوده هست چون کس مفلوک ضعف
خاطبه مردم حتی اهل و عیال و اولادش با و اعتنا
نکنند و با او ولی فقیر با آنکه دانند از ولی او
خانه با آنها نخواهم رسید تملق و فروتنی کنند
این مردم دیگر برای نول آن کار را آورد شخص را ابتدا
دارند هر کس را موضعی که مطالب حال او
بداند مرا انداخت به دیدن چون مرد مقدس بود
خیلی مواظبت من بود که اتفاقاً بزرگی شوم
و با او بود نیز از این قبیل مردم جمعیت
آمده است با من نداشته دارد کی
نماز مرا با خود برای نماز جماعت به مسجد
می برد و خصوصاً نزدیک منبر موعظه می نشاند

تا زمانیکه هست و لفظ را خوب نشنیده حفظ نا کر
منبر این جهت خیلی مقدس بار آمده بودم اسم
شراب و چنبره و قمار و ساز و آواز را اگر
می شنیدم مضطرب می شدم و گاهی خیال
میکردم که اینها که شراب میخورند مگر تشنه‌اند
همه اینها چرا که در قیامت برای شراب خواهد
کسانی که زنا میکنند یا قمار بازی یا سایر معاصی الهیه
بگوششان نرسیده عقابهای خدائی که برای
کردن این کارها در قیامت برای آنها مهیاست
بلی یقین نشنیده‌اند و گرنه چگونه این عذابها را
برای خود مهیا میکنند پس به داد آوردن مثل
رحمت دارد عمراً مخصوص میخواهم ابتدا
نمیشود کفت بیا شراب بخور یا چنبره
با دل کن یا قمار یا ساز و آواز بشنو

پس باید شنید مرا چگونه بکار روا داشته شد
بعد از فوت پدرم برادرم آنمرحوم عصرهای جمعه را
روضه خوانی داشتند چون پول بیشتر خرج میکردم
مجلس من خیلی باشکوه بود همه روضه خوانهای خوب
معروف اول وقت را وعده گرفته بودم قلیانهای
کوک تنباکوی آنها را خیلی از رجال خوب ترتیب
در کار بود و وافور هم بود هر کس هر قدر میخواست
میدادند طلبه علما و طلاب [illegible] و دیگر
و اجزای حکومت و اعیان شهر می‌آمدند
از من و مجلس من تمجید میکردند و روضه خوان
بسیار من دعا میکردند از این تمجیدها
و دعاها حظ میکردم یک شب یکی از آن
اشخاص معروف خیلی ظاهر الصلاح و [illegible]
نفس از او خواهش نمود با این مجلس آمد
و پیش از همه اظهار اخلاص با من کرد

از گریه کردن و بر سر و سینه زدن مردم پس از ختم
مجلس قدری نشست و گفت من مدتی است وصف
این مجلس را شنیده و بواسطه رغبتی که به این گونه
مجالس دارم میخواستم حاضر شده بفیض زیارت
چون روزگار بطوریکه غالب مردم حاضر به شکل
خضاب [illegible] که اهل دولت و ثروت هستند بدنبال
جلب نفع خود افتاده گذشته بدین صحبت زحمت ندادم
تا دلیل جواب [illegible] شخص بزرگی گفت عجب است
با این اخلاصیکه تو با ائمه هدی علیهم السلام داری با این مجلس
مقبول انوار مقدسه ائمه علیهم السلام مشرف نمی‌شوی با این
صحبت امروز مشرف شده گفتم [illegible] خدمت جناب عالی
اجل الست از آنکه [illegible] بمجلس من بیشتر [illegible] از
خیال [illegible] فیض [illegible] بیاوری مخصوصا
التماس دعا میکنم جمعه را افراز فرمایید

آن روز بعضیهای شرین و برگذشته حال بمکسی که مناسب
حال و خیال من نبود گذشت نزدیک غروب شد
برخواست برود خواهش کردم شب را با من
گفت نمیتوان دفتر را از جماعت الست و فتن
لازم است تا در اجماعت منحول برسیم
اصرار کردم قبول نکرد و رفت تنها خیلی کم
محزون غفلت از معاشرت بلاین گونه
کرده‌ام حفظ دنیا معاشرت با این قسم مردم
با کمال خوشی صحبت است از خوردن و خوابیدن
حیوانات باید حفظ بزنم عزم کردم که یکی
از این باید حفظ خود را در محل صحبت با این
گونه بردم قرار دادم الحمد که با [illegible] روز جمعه
و ملاقات شخص مسعود گذرانیدم جمعه شد
و مجلس روضه منعقد و من منتظر آن شخص

معلوم است امروز نخواهد آمد تا استغنا بلکه بخروج دارد
بخروج رسید و اشتیاق بیشتر شد و خیلی افسرده شدم
که چرا نیامد و مرا با انتظار گذارد در هفته دیگر آمد
گله از نیامدن هفته سابق کرد گفت امروز
نیامدم برای آنکه شما را با این شیوه خانه متعلق
نباید [illegible] یک از مجلس‌ها و خواهش دارم
نه جمعه‌ها بلکه اوقات دیگر مرا سرافراز
فرمائید امروز نیز بوضع آن روز مجلس را
گرم کرد گاهی تاریخ گفت گاهی قصه گفت
گاه شعر خواند گاه شوخیهای خیلی بامزه مناسب
کرد غروب شد مخصوص رفیق شدیم هفته
بعد آمد نگفتم با او بعد نظر خوشی ادیب
است شخص دانشمند تاریخ‌دان قصه‌خوان
یکی از [illegible] و [illegible] زمان رفته

گفت این آقا بجائی نمیرود و با کسی معاشرت نمیکنند
با چند نفر از قدیم مرحمتی داشته‌اند یکی از کمالات
و شفقات و حالت محبت ایشان آنکه همه را
عاشق اخلاق ایشان شده امروز تشریف آورده
اظهار امتنان و تشکر کرده بایشان گفتم
از او پذیرائی کردم این شخص نیز چون آن
دیگری اهل محبت و ظریف بود مرا بعجله‌ای
خوشگلی معشوق بخدا مختصر با یکی دو ماه یکتو
چونکه بعد تو به نمود و بعد ایشان تو شده
گویا این ایشان نوبت تحصیل کرده و یک
طور زینت شده بود و من بیش خیلی
بامید دیدم که کسی هستم مولوی لطف آن گونه
التماس داد از مصاحبت ایشان خوشحال شده انشاالله
از یک ساعت ممنون نبودم که این قسم

رفقا را همچنان زدارم مدتی و صوای قرن گذشت
یک شخصیکه اول آشنا شده بود گفت جناب
آقا کوچه میان دوستان رشته موقوف گشت
ولی حال مدتی است که ما را خواهش کرده اگرچه
آن تا زده آوردن با این عالمیکه ما را تا
داریم غلط است ولی محض نفس خوب گشت
بگوئیم حق تعالی ما را از افراز فرماید
که ما را از منت حاضرم گفت این
شخص دارد کرد بیکی از آن بیخبر رفقا
باغی بیرون شهر دارد خیلی باصفا حالا
ایام بهار است که میل دارد
جمعه را که وقت بیکاری شماها است
از صبح تا عصر آنجا تشریف داشته باشید
برای مجلس روضه همه مراجعت خواهم کرد

که چه بهاران قرار داده شد و مشغول شدیم
صبح جمعه باتفاق مشغول رفیق بباغ رفتیم این باغ بزرگ بود
باغ کوچک خیلی خوش وضع و موافق سلیقه ساخته شده بود
خیابانهای وسیع داشت میوه‌های خوب داشت
از همه قسم گل کاشته بودند وسط باغ عمارت مختصر ساخته
بود که بچهار خیابان در داشت فصل بهار شکوفه‌ها
و گلهای بهار شکفته هوا ابر رقیق داشت و ترشح
بارانی هم میشد این وضع در جوانها مثل من
تأثیر خیلی اثر داشت خاصه رفقای خوب
صحبت که بمناسبت حالت‌ها شکفته الغار نمایند
از خاصه و تشیع میشوند واقعاً الغار خواهد
و تشیع خاصه در فصل بهار در مثل الوهی جوان
خیلی مؤثر و مشغول بود بخصوص که هم این و ضعف‌ها را
زنده چون دختران کوچک خانه بزرگ شده
بودم آن روز از همه جهت خیلی بر من خوش گذشت

دو ساعت بغروب مانده برای درک مجلس روضه مراجعت
کردم با اینکه وقت خوشی باغ بود درک مجلس روضه را
بواسطه قدسیتکه داشت ترجیح دادم قرار شد
بازدید سایر رفقا را نیز در این باغ بکلی
شب شنبه را انجام بدهیم که این روز هم که
داشت تعویق افتاد الحق انصاف که این اتفاقات
شروع گرده مختصر بازدید بقیه رفقا نیز
در این باغ بعمل آید هر نوبه بهتر از نوبه سابق
دارای پیرایه و محسنات تازه‌تر و بانی تغییر
نگارش هر نوبه بیشتر از نوبه سابق مختصر
این مشغول رفیق جانی و محرم اسرار نهانی
شده‌ام مطالب محرمانه که بکلی مستور گفت
بانها میگفت و اسرار نهانی که احدی را نباید بر آنها
اطلاع باشد اینها مطلع میکردم

بیش خود از این رفقا خوددار است باخود میگفت که
این منم که این قسم رفقای جانی دارم را آنکی
درای کی مانند من این قسم رفقا دارد
رفتن باین باغ و سایر تفرجهات دایر شد
بی عنوان دیر یا زود دیدم روزی در خانه
بعنوان خادمی آمد و یکی خیلی ظریف که عنوانی
با خط زنانه بام من نوشته آورد گفتم از کیست
گفت زنی بمن داده و گفت با کتابت شما است
ورقش را باز کردم این طور نوشته بود
قربانت گردم من دختر یکی از اعیان
این شهر هستم پدرم متمول و خیلی چیز دار
نه هرزه ام نه طالب زر و مال در مجلس شما را
دیده و نبطاً اول گرفتار شدم تا کنون
این طور [illegible] صبر کرده تا کنون که مشرف شده بالکلیه
تاب را از دست داده و میگویم برای خدا

راضی نشو مثل من دختری از عشقت هلاک شود
من اگر چه قابل معشوقیت مثل تو جوان آراسته
نیستم ولی شاید قابل کنیزی تو باشم جواب را
فوراً با ورنده کاغذ بنویسید با [illegible]
من چون در این عالم نبودم از معاشقه و معاره
ربطی از این مسئله ها [illegible] که [illegible] آمد
که این رفقا محرم اسرار منند والبته از این
قبیل با خبر باشند کاغذ را از این ها جوان [illegible]
یکی از آنها را که اقدم از دیگران بود خوانده
با کیف با دفعه هم خواند و چنین گفت که ای
من از برای مثل تو جوان همه چیز تمام
این گونه وقایع خرق العاده نیست من که [illegible]
میکردم شما در این عالم نیستید و این گونه
[illegible] ندارید گفتم شما [illegible]

پدر من مرا چطور به بار آورده من چون دختر ها
کوتاه خانه بزرگ شده ام از این
عوالم بوئی نبرده ام من نرسیده حال بنو مانده
چه بکنم جواب بدهم یا نه جواب بلا بدهم
یا نعم گفت نه چرا جواب لا میدهی جواب
عاشقانه بنویسی و او را نگاه کن قابل است
با او خوش بگذران گفتم تا میدانید چی
بکرا هی کاری نمیکنم گفت کملائی بکنی تقدر
خواهد صیغه سواد دارد گفتم تا که صیغه
نخوانی گفت صوت ایجاب را
بخوانم قبول را مرحوم میرزا [illegible] از ل
در صورت عدم تمکین از نعد موجب
و قابل جایز میداند که بکنی هم موجب
باشد هم قابل غرض از این گونه صحبتهای

خنک ها میان خیلی رد و بدل شد آخر گفتم
من بلد نیستم چیزی بنویسم گفت من مسوده میکنم
تو بنویس غرض جوابی عاشقانه ترتیب
داده من نوشتم زود دیگر همان زن که کاغذ
آورده بود آمد که جواب ببرد روز بعد
همان زن آمد و پیغام آورد که خانم امشب
خدمت شما خواهم آمد با یک منزلی خلوت
و خالی از همه کس باشد خانم من از ترس
مبادا اگر مطلع از آمدن او خدمت شما
بشود خلوتی داشتم درش از بیرونی وا داشتم
اطاق را تزئین کرده لوازم تشریف آوردن
خانم را مهیا کرده با آن زن واسطه گفتم با
شما یا خانم باشید مرد که نمیشود خدمت بکند
از ملتفتها هم ممکن نیست زیرا اعیان خواهم فهمید

دعوی شیر را بر ما منقضی خواهد کرد بیست ساعت از خانم
با همان زن وانمود شده هر چند بعیالم گفته بکنم
امشب اینجا برای بعضی مطالب ملا[?]
منزل شما خواهد آمد و شاید مطلب طول بکشد
و شب اینجا بخوابد شما مستقلاً آمدن شما
ماندن را با شما شده بنظر تو بالیست ساله
برای آن خیلی خوشگل بالبا کمال زنان قاطع[?] جواهر زده
در نظر شما خیلی جلوه کرد عمده حجت این بود
شما جز عیال خود زنی نه دیده بود
و عیال منهم چندان تعریفی ندارد البته
بیان معازله و معاشقه شد ملکه چیزی
بلد نبودم در مقامیکه لازم نبود چیزی بگویم
خود او از زبان شما معازله خود را جواب
میگفت اول وقت باو گفتم خانم شما بغدی[?]

باز آمده ام وصل خواهم از شما بخواهم زن دائمی
حلال بشما بشود خوب البته مراد وکیل کنیه[?]
شما را بخود حلال کنم لکن هیچ از این کلام
ممتنع نشد ولی آخر وکیل کرد در شرط جواز
ایجاب و قبول را کلفت[?] خواهد آن شخص معلوم
شد همو جواب زیرا تا آن جائیکه شما
داشت ازدواج این زن خوشگل کمال فرصت
جستجو آخر آن بود که وکیل او شد تمیز[?]
ایجاب و قبول را خوانده صورت کار شد
البته خیلی خوش گذشت صبح یک قطعه جواهر
قیمت گرانی داشت خدمت خانم دادم
انتهی اجوبل[struck] بدروغ قبول نمیکند که شما
بالجمع با شما راه نمیروم وجود شما را طالب آخر
قبول کرد تعارف هم نزد [illegible] ایشان کرده داده

خانم گرفتند بردند در آنجا بهمین تفصیل یک
خانه خانم شده و تا سه سال دیگر آغا لب
تنها خلوت مذکور جای از خانم بنوفا
یک روز باز با رفقا بباغ رفتیم تا عصر
تماشا بودیم و ساعتی بغروب مانده یکی از رفقا
مهیای رفتن شد من گفتم وقت صفای باغ
حالا است از آن گذشته با رفقا مخالفت
نباشد گفت کار لازمی دارم که حالا باید
بروم گفتم کدام کار لازم تر از بودن با رفقا
دیگری گفت لا بد نشو هم میدانم
کارهائیکه نمیتوانند ترک کنند مگر بحسب
حالت جوانی و بی ترتیبی باید شد هم
خانمان کارها زیر ابا هر از احرار
سالها زهد کنند آنگاه همان رفیقیکه متکلف
باید بشود گفت لا حاجت این رفیق ما

و سه سال مبتلا بطپش قلب بود بطوریکه وقتیکه
میل قدری زیاد میشد نزدیک بمردن میرسید چندبار
قسمی حالتی بهم خورد که بسیار مأیوس شدیم
پیش جمیع طبیبهای انگلیس معالجه کرد چاره
نشد معالجه زنانه فایده نکرد هر که هرچه
گفت کرد روز بروز زیادتر شد فلان
طبیب را این طبیب بهترین حکیمهای
انگلیس و مرجع اعیان بود ملاهای انگلیس بحذاقت
و تدبیرش معتقد بودند که مدتی معالجه
کرد بعد مگر دید لاعلاج آوردم گفت
من یک پیرزنی دارم که اینها را خوب
بسیار خوب و الا دیگر از من کاری برنمی آید
کیفیت بود که چیست گفت من علاجی برای
این بنده خدا بجز خوردن شراب نمیدانم

۲ روز حالی
خیلی بد
و مشرف بمرگ
شد

در خانواده ما ها اسم شراب نمیشه برد چه جای آوردن
شراب با خونواده یکدفعه صدا از مرد و زن بلند شد
که شراب نخور یعنی چه پناه بخدا میبریم ما و شراب
این حرفو نزن خدای بیچاره‌ها با آنکه در حالت
جان کندن بود و صدا ازش در نمی‌آمد بصدای
ضعیف گفت من شراب نخورم راضیم بمیرم
بهتره شراب نمیخورم حکیم گفت آخه منهم مسلمانم
که با شما مخالفت کنم معالجه منحصر به این است
و بر خواست بهتر شد چند روز گذشت کم کم
آثار مردن ظاهر شد مادر پسرک دانست
که اولادش منحصر باو است محبت مادری
خاصه که اولاد منحصر بفرد باشد بیتاب شد
دوباره گفت آقا جان بچه‌ام از دست میرود
برای رضای خدا انکار نکنید من همین یک بچه را
دارم جانم بلبم رسیده گوش نشنید مادر حکیم گفت

حالا چاره‌اش منحصر بشراب است اگر راضی میشوید
حکیم نخواهم دست از معالجه بزنم بره زن
التماس گفت کسی از ملاها استفتا کنید
شاید با این حال جایز بدانند گفت خوب
بفرستید صورت استفتا را نوشته نزد [illegible]
اگر مریض بر حسب حکم فلان طبیب علاجش منحصر
بشراب باشد که اگر نخورد خواهد مرد
و اگر بخورد خوب خواهد شد آیا جایز است
برای او شراب خوردن یا نه جواب نوشتند
که این حکیم یا بابی است یا حاذق است هم متدین است
گو او علاج را منحصر بشراب دانسته جایز
این جوابها سبب شد که غفلتی از این معالجه
کرده حکیم را حاضر کردم با این تفاصیل
رفیق ما نمیتوانست زیر بار برود

از یکی از ملاها که رفیق ما بوده او نیز از او تقلید
میکردند و نماز جماعت را با او میخواندند الله عالم
که بعادت مردم خود تعریف بیاورند
تعریف آوردند تفصیل را عرض کردم
فرمودند الان تقدس بسیار خوب است
اما هر چیز اهلی دارد فلان حکیم حاذق
و متدین است وقتیکه جاهلها را حکم
کرده بود شراب بخورد آن بیچاره بخوردن
رفیق ما نیز گریه را گذاشت که اگر
تمام میشود باید من شراب بخورم
گفت من میگویم همان که شراب برا
او حرام کرده حالا واجب کرده
اگر بخوری در قیامت میتوانند
خوب خواهی شد غرض خواهی نخواهی

تمکین کرد صبح و عصر شراب و لیکن کهنه
نگذاشت کهنه بود روز بروز حالش رو بخوبی
رفته تا پس از چند ماه مرض بالمره رفع
شد تا از سر تقدسش درد گرفت که حالا که خوب
شده ام دیگر این که را چرا بخورم
شراب را ترک کرد چند روز که گذشت
باز مرض عود کرد حکیم را آوردند گفت
الان تا باید مدتی مواظبت باین کار
بکنید و الا بگوئید بگویم که دیگر این
دوا و علاج نخواهد کرد لابد تمکین
کرد حالا صبح و عصر باید این نجس را
بخوریم بدی عجیب باید رفیق
من اگرچه بابای تقاضا میکند گفت
مضطرب شده ام و کی دیگر جای

با این تفاصیل جای حرف نبود رفیق برخواست و رفت
چند بار این اتفاق افتاد این شخص از همه
ناشنفته خوش صحبت تر بود و بواسطه رفتن او
عیش منغص می‌شد یک روز گفتم ملاجان تا این
دفعات بگوئید همراه بیاورند در باغ بخورید
عیش ما را هم منغص نکنید گفت یعنی چه
حضور شما این کثافت را بخورم هرگز نخواهد
شد گفتم کی پس از آنکه حکیم حاذق مشهدی
حکم کرد و ملاها امضا کردند دیگر شراب
مثل گل بنفشه خواهد شد خوردن
حضور من بلکه حضور ملاها عیبی ندارد
رفیق زیر بار نمی‌رفت با اصرار من و رفقا
قبول کرد از آمدن دیگر هر وقت بباغ
میرفتیم رفیق ما شراب بنفشه را همراه می‌آورد

و حضور ما می‌خورد این مطلب را همه کس میدانند تا آنکه
کسی که از دیدن یا شنیدن چیزی وحشت دارد
همینکه آن چیز را مکرر دید یا شنید وحشتش کم
زایل می‌شود در شهر ما آن وقت شراب خوردن
زشت بود خیلی بد می‌آمد بلکه نفرت
از آخر حکومت معروف نبود شراب خوردن آنکه
این همه جا آنکه نابود و هر کس ملاها را
میدید مثل این بود که خدا دیده باشد
مردم از ملاها وحشت داشتند و گاه مجلس وارد
می‌شدند و بجا مجلس می‌نشستند مردم از پیش
ملاها کنار می‌رفتند و با ملاها حرف نمی‌زدند
پدر من مرا معلم [illegible] آورده بود خانواده
ما معتبر بود پیش ملاها و غیر ملاها باری حال
معلوم است من چه قدر از شراب و شراب خوار

باهم وحشت داشته باشند تا رابطه این رفیقان هفته
به هفته روز بالاتر در خصوص شراب خوردن
کم کم آن وحشت زایل شده در شریعت
مقدسه حضور در مجلس شراب حرام است
و از مجالست با شرابخوار نهی شده حتی
جواب سلامش واجب است نباید
شرابخوار را داد با او نباید وصلت کرد
نباید به او تبرک داد حتی همین اندازه که
اگر قبح شراب خوردن از نظر میرود
و مثل اینجا حالا مثلاً شراب خوردن
ملعون با سایر قبایح و منهیات
همین حال را دارند مدتی با این منوال
گذشت یک وقتی مبتلا به دل درد شدم
تقریباً یک سال طول کشید آنچه معالجه

کردم ثمر نبخشید بالاخره قطع نظر از این ناخوشی
مرا از همه کار باز داشت حتی همراهی با رفقا
که این بیشتر اسباب دلخوری من بود رفقا
نیز خیلی دلخور بودند یک بار با رفقا درد دل
میکردم و میگفتم که من دیگر مردنی هستم
این ناخوشی مرا خواهد کشت یک سال
بیشتر مشغول دوا خوردن و پرهیز کرد
رفقا گفتند تا حالا پیش همه حکیمها معالجه
کردی گفتم بلی فلان حکیم خوب خیلیها را
با دلالت ... خوب حکیمی است
معالجه ام عاجز از او دیده ام
حضرت ... چه مأیوس بوده ... گفتند
چه ضرر دارد فردا با رفقا مجلس حکیم رفتیم

شرح حال کردم حکیم گفت معالجه جمعیت است آنطور که
باید وقت کم ممکن نیست فردا بعد از معالجه
خودم میرزا آنچه نادرست و ارسال کنند دستور العمل
برای فردا حکیم آمد نبض و زبان دید دست
شکم زد ~~[illegible]~~ ابتدا معالجات ملایمه شده تا بعد
برسند معالجه یک ساله را شرح دادیم
گفت این معالجات باید بشود ولی فعلا دیگر
بکار نمیخورد علاج تا فعلا منحصر بخوردن
شراب کهنه است فقط اگرچه بواسطه
اینکه شراب خوردن نفرت داشتم
چندان وحشتی که قبل داشتم نکردم
لکن بیشتر بعد و این کلام را از حکیم میشنیدم
مسلمانی [illegible] قناعت نکردم باز
فردا وقت گفته ولکن [illegible] علاج دیگری

نبود آیا باید نوشته گفت علاج منحصر
شراب است گفتم باید از ملاها استفتا
کنم گفت مختارید استفتا کرده جواب
موافق قول حکیم شده دست بکار
زدیم بعد از چندی معالجه درد دل
دست از ما برداشت ولی ما دست
از شراب برنداشتیم مختصر ~~[illegible]~~
خواص شراب را ام الخبائث فرموده
وصحیح فرموده در شریعت مقدسه معاصی
بزرگتر از شراب هست که حد الهی
بزرگتر از حد شراب و عقاب الهی
بیشتر از شراب است ولی بقدری که مذمت
از شراب شده و اهتمام در اجتناب.

اللّه که با آنکه پول زیاد از تو گرفته باشند
را پرشکارهای تو همه روزه و همه شبه نزد
کرنفر او دارونه می‌رقصند و ملک خوانشه
تو را بکنند هر دفعه یک شیوه نگذاشتند
حالا آمده‌ام بتو خبر بدهم که دیگر کار از دست من
در رفته نمی‌دانم کدام نعمتم این حرفها
چیست که میگوئی مرا بکنند از حق من بیزارند
برای چه بچه حقیقت گفت برای اینکه
هر شب جمله برانند و سازند و خواننده گی دارند
هر شب جشنه می آورند کدام قباحت دارد
جشنه برای این حرفها از دهن تو ربادا
شکرالله نیست اگر شنیک این نیست
نگاه بکنی من بکنند گفت بسیار خوب
ما رفتیم اما خواهی دید

از شراب بعمل آمده از معاصی دیگر نیست
عجب این است که شراب مفتاح کل معاصی
است ما شنیدیم یکی از فساق منجابه رفیق گفت
کم کم پای ساز و خواننده نیز در میان آمد
حالت فاحشه‌ها که بمنزل من هم آمدند هم
معلوم است که از جنده‌های معروفه‌اند
از عفایف و خانواده‌ای معتبر نیستند و من
عشق دارم از عاشق مال و دولت هستند
چنانکه عاشق دولت دیگرانند
یک شبی پیرمرد از محله پیش من آمد و گفت
حاجی زاده پدر تو خیلی بمن حق دارد
و من مراعات حقوق تو را خیلی کرده‌ام
والا تا حال پای بکر کسی داروغه و کدخدا

این کلمه را گفته و رفتیم ما آن حرفها را آن شخص حال
که وه اعتنا نکردیم چنانچه گذشت یکشب
مجلس داشتیم چنانچه هیچ نواز خانه ها بود
نوازم همه مشغول عیش بودیم یکدفعه
دیدیم نواز لب بام پایین آمده
در کوچه را باز کرده جمعی هم از کوچه
بخانه ریختند با طاق وارد شدند
گفتند حاجی زاده شب بخیر بفرمائید
که فدا آنها را خواستند چند نفر بزرگها
چسبیدند و نوکرها گرفتند چند
الاغ مجلس را از شیشه و پیاله
وغیره برداشته راه افتادند
مرا هم تا در کوچه آوردند سردار

گذاردند در این شب بسیار کرده گفت
ها حاجی زاده احوال شما چطور است
دیدم دیگر حالا چز شل کردن کیسه نیست
گفتم شما یک قدری ملایمت بنمائید حرفی
دارم نزدیک آمد گفتم امان مرا مفتضح
نکن و این شراب خوارها را حاضرم هرچه
بگوئید بدهم گفت حالا اندکی آدم
شدی مختصر مبلغی وجه دادیم حضرات را
روانه کردند صبح سردار نزد من
آمد گفت مطلب دستگیرت شد
حالا باید در ماهی مبلغی بدهی فدا مبلغ
مدار و غیره مبلغ بدهی با الجمله بنواز
خودش بدهند و الا این اشکال است و اینکار

قرار داده و ماهانه معین شد که تا آن وقت مشغول
عیش بگذرانیم یک شب باز مجلس
داشتیم نصف شب یکدفعه تیغ کشی [illegible]
و انواع الحاق شده زیاد ملول شدم
گفتم دیگر بنا نیست این کارها و [illegible]
کتک زدن شده رفیق [illegible] بگوش
گفت با ادب باش این خان حاکم را
خوش نگاه کردن ده ... خصوصی است
برخواسته تعظیم کرده گفتم خوش آمدید
شنیده منزل متعلق بخوبان است
منهم نوکر خوبانم البته بفرمائید
گفت همین ما را اتاقی منزل خودمان
این را گفت و رفت

برفقا گفتم مقصر این کار را نفهمیدم گفتند مقصر این
کار معلوم است خودتان [illegible] داد که بدانید
من از کارها با خبرم و مشغول تنبیهشان گفتم حالا
چه باید کرد گفتند فردا [illegible] و صد تومان
و یک دفعه معذرت [illegible] گفتند
دیگر کسی را فردا ارسال داشتیم عیش و نوش
ما روز بروز در ترقی و [illegible] دل شدیم
همه خندیدند [illegible] پول خرج کن و کی زیر
بار [illegible] رفیق [illegible] قمار که از کوچکی از آن
بدم می آید دیگر [illegible] کشیدن زیرا
یک شب با مرا رفقا کشیدیم حالا [illegible] و [illegible]
و صدا [illegible] شده عارف همه شده بدین عجیب
دیگر میل [illegible] آن نکردم
~~[illegible] رفیق بار~~
~~بدین عجیب حالا ما [illegible]~~

این هم باطل بود از خداوند والا بر قول ما ایام
وجوه تلف می‌شد هم این الیوم که بنا در وضع
و حال حاضر هم ایشان گرد اول باهره هم از نزد
علما و اعیان بلکه قاطبه مردم از اعتبار
انداخت بیشتر از آنکه معتبر مقدس در ایشان بود
حال مرد فاسق فاجر با درایش شده هم
گو هم اموال رو به نقصان گذاشته است
عجب واضح است فرصت رسید که
مامور از دست رفتن [illegible] حجره و تجارت را
ناگزیر واگذارد هم آنچه که مانع بود از مواظبت
در رساله که شاگرد معلوم است غالب
مشغولند و دست [illegible] اعمال ارباب [illegible] نمی‌تواند
هر چه دلش خواست کرد مستاجر املاک
مال الاجاره را خورد رعیت حق ارباب را
درست نداد مباشر در حفظ و آبادی

ملک کوتاهی کرد املاک خراب شد خرج
روز به روز زیاد شد دخل کم بلکه یک وقتی ملتفت
شد هم کار از دست رفته چیزی نمانده
سر زلف کار [illegible] عیال از زوال [illegible] بعضی
هم چیزی نمی‌گفت [illegible] و کسی هم غالب
در نشئه [illegible] و خوشگذرانی خود بود
بعضی شان که اهل بود زیاده جرئت
[illegible] از این شدت [illegible] بیدار
در راه [illegible] کرده بود که بالکلیه
[illegible] تا هم [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] کند [illegible] الله که
این چه وضع [illegible] اگر در من
مردی بود متمول صاحب اعتبار
محل امانات و رجوع خلق بجا یک دفعه

باری روز افتادم مال رفت حال رفت اعتبار
رفت چیزی نمانده که بامرده نباشد
که انگور آه آخ ای چه غفلتی بود که مرا
گرفت آه ای خاک چه بود بر سرم
ریختم ملک پدرم هر روز و شب مرا از
همه روزی بیشتر میکند حالت کسانی را
که بسبب اتفاق ناامل بروز افتاده
نباشد هر روز و شب برای خیر [illegible]
نمیداد نصیحتی نبود که نگرد
بگریه [illegible] خاصه در مرض [illegible] عمر
نمیکنند [illegible] بعد از [illegible]
الواط بصور زمان مختلف و عنوانهای
دلنشین انگور را خواهند گرفت و انگور را
فریب خواهند داد و با اسباب [illegible] که

که صورتا نسبت خیلی خوب مرا آنگور ابه این
کارها ناشایست و امیدار نه و ملامت
میکنند که ~~[illegible]~~ تا گذاشت نکنند آنوقت
را خواهند گذاشت و اگر رو بانها کنی
رو از تو بر خواهند گرداند زنها
فریب نخوری و بدانی این نفس را [illegible]
که فلک ترا راه بی گشنه اند [illegible] خواب
نبرد تا صبح بحال خود گریستم عیال من
که از آنوقت که مشغول این کارها شده
بودم بخیال اعتنا نمیکرد و [illegible] از خوف [illegible] دید
نمیشد ملتفت حال من شده و دریافت که
ملتفت حال خود شده این است که بحال
خود گریه میکنم [illegible] کمال [illegible]
نزد من آمده گفت چرا گریه میکنی

چرا منجوابی چرا رفقای جانیت را امنیت نداور دل
چرا اینهمه ازین ها حیف است گفتم نگاه کن
خانم تمام است میشنوی [illegible] قول است
نفرها [illegible] و قبر آن نیست که من دستگیر
کنم و دودل بالای دردها بگذاری الا
بجای [illegible] میدانی یکی فکر دارم آن یکی گفت
از من زن دیگر و بانگشته جیب برای آنها
خرج [illegible] هر دعا [illegible] فکر کن به بین
چه باید کرد یکدفعه خیال را جمع آوری
کرد [illegible] زده گفتم کو [illegible] گشته
گریه کردن کار [illegible] زنهار است باید
کاری کرد ضرر را هر جا بگیر نفع
خداوند مهربان است باید توکل بخدا
کرد و دست بدامان ائمه اطهار زد

دامن همت بر کمر زده با [illegible] اکال [illegible] کرد که است
رفته [illegible] انشاءالله [illegible] محل [illegible] حال
این [illegible] نفر رفیق که مرا با این روز سیاه
[illegible] یکی [illegible] که [illegible] و [illegible] بار
[illegible] و بالنسبه [illegible] خواسته
[illegible] عجب حق [illegible] آورده
[illegible] را [illegible] در این مدت [illegible]
[illegible] کرده بگذارد [illegible] گفته [illegible]
[illegible] نکردم [illegible] نکرد
[illegible] کردم [illegible] نشد [illegible]
[illegible] از این [illegible]
عرض کردم [illegible] نکردم
[illegible] کرده [illegible] کردم
[illegible] نکردم گفتم [illegible] گذشته

فکر اینکه مرا باید کرد گفتند آنکه از ما بر آید
بجان حاضر و منت داریم گفتم اول باید تفتیش
از حال این رفقا باید کرد گفتند ما آنچه باید
تفتیش کرده و اصل و نسب و شغل و کار
و حالت اینها را میدانیم دانسته‌ایم
تحقیق کرده‌ایم حالا با شما صحبت عرض کردن
نداریم اگر میل دارید عرض کنیم گفتم
کمال میل را دارم و مخصوصا میخواهم
درست آنکه میدانید بگوئید
اسامی اشخاص از این قرار است
میرزا جبار حاج صمد عطاخان شیخ فاضل
غفور بیک مختار [illegible] میرزا جبار بیدرکی
از اواسط تجار بعد بیدرکی مدد کاغذ ها
کرد که بیدرکی آنچه داشته باو صلح کرده

[illegible] نواز ملاها [illegible] بد بوان خود داده تمام اموال
بیدرکی را تصرف کرد باقی ورثه را محروم کرد
الواط بیدرکی را گرفته سه سال تمام
خرج [illegible] کرده که او [illegible] شده
با بعضی از اعیان را [illegible] گرفته جزء
مجالس [illegible] شده ~~[illegible]~~ اشرار عاشق ازاو
میکرد به عبرت زنی که میکرد حاجی صمد
در دستگاه [illegible] وکالت میکرد مثل کاغذ ساز
گذارد دیگر فهمیدند [illegible] محبوس بعد بوسایط
[illegible] شده با میرزا جبار خصوصیت داشت
طریق او را پیش گرفته [illegible]
عطاخان بیدرکی از جانب حکام نایب
الحکومه بعضی بلوک بود و هر [illegible]
برای او گذارد حکام [illegible] کشته
یکی [illegible] بعضی حمال روانه گردند

هر دفعه مبلغ باقی او را آنچه داشت بشمار پنج عمده کش
قسمت ها کرده بقیه را صرف هرزگی ناکرده اند که
بشیخ فاضل پسر ملا فلان فقیه الحق پدر زنی مرد
خوبی و محل اعتماد دعوای لازاده هر سال لازاده ها
نتوان مشغول هرزگی شده پول لازم است که
بشد ایشان بلکه لازاده ها را نه از مردم میگرفت
و خرج میکرد تا پدر زنش مرد نه تنها داد داشت
که بکسان پدر زنش نه مردم دل خوش از
او داشتند که تا بی دیوان دل علمش گشته
چه چیزی که داشت ولی گذرانی میکرد
و معلوم نبود از کجا است بگویش
یکی از دزدهای معروف را که خانه
یکی از اعیان را زده بود گرفتند که
بر آن گرفتن اسباب مسروقه شکنجه کشیده
میکردند کشف اموال در خانه

لازاده معهود است آنها را از خانهٔ شیخ بیرون
آوردند معلوم شد مدتی است با بعضی دزدها
رفیق و همکار است با خیال ترک رنگ پدر زنش ادعایش
نکردند ولی در آن زمان نتوانست با نه
باین شد آمد غفور بیک صراف ببغداد
با دیوان معامله داشت با مردم خیلی
بی انصافی میکرد در سر پول غلبه زیاد شد
در مقام تفتیش بر آمدند معلوم شد غفور بیک
دستکهای دارد که غلبه میزد ۸
گرفتار شد هر آنچه داشت طلبش برد
دستش را خواستند ببرند بعضی واسطه شده
نگذاردند مدتی در حبس بود شفاعت بعضی ها
[illegible] از اهل تبریز است در آنجا خودش
کرده فرار کرد اتفاقا باین شد آمده متوطن

خانه را نه کرده قمارخانه عنوان الباب کاد هم
آنکه لازم است آواز زنان و سازنده و خواننده
برای گدا
و جنبه مسافر د ماها نه هم [illegible] او دارد عذر
در دو دار و گرنه قرار داد که متعرض خانه
دکانکه نمانه او می آید تو خانه او
محل عیش و قمار اغلب مردم از اعیان
و غیر اعیان شده این خانه اطاقهای
زیاد دارد اطاق و لوازم آن بر حسب
شأن واردین است هر کسی هر چیز را
طالب باشد مهیا است تمام کارها
در این خانه بنظم و ترتیب میگذرد
مردم در این خانه پولها را صرف
میکنند تمام یکبه او داخل میشود
خاصه پول قمار هم چیز دیگر است
مثلا پول قرض میدهند به قماری

تومانی یک [illegible] روزی ده تومان نیست هم معلوم است
نسبت
میگیرد این شخص [illegible] که میان [illegible] یکی
رفیق شده عمده کارشان این است
که مثل تاتر [illegible] ترتیبات مناسب
هر کس بدام آورده تا تمام کنند
چنانکه بابا [illegible] با وضعیکه مناسب حالشان
[illegible] کرده گردند آنکه کرده
این خانمهای عفائف که [illegible] اعمال
[illegible] عاشق [illegible] دادند جنبه های
خانه قمار را اینها آنکه بانها داده
یکبه او رفته این بعنوان [illegible]
از [illegible] گرفته و تمام عنبت داده
در معاملات ساختگی با طرف مقابل
یک قران را ده قران گرفته بود خیلی کارها

خیلی کارها کرده‌ام که گفتنش جز اوقات تلخی برای آن
حاصلی ندارد فعلاً کاری بکنید که از دست اینها
خلاص شوم بخود کمکی داشتم در زندگیم عجب
نقصان بخت صادق امین پیدا کردی
بعد فرمودند که با وضع خوشی اینها دست
از من برنخواهند داشت در اعتنائی دو سه تاکه
اسباب عداوت اینها خواهد شد
اینها یک شیلان مجمعی ساخته ندارد
فقر اسباب برای من خواهند فراهم آورد
و با همه رسوا و ناامن خواهند کرد خوب است
دست به دامن پیر خبیر مشفق رفیق شدم
بزرگها اما از آن وقت مرا از چنگ ابا بال
و حکومت خلاص کرده بعد سر وقتش رفته

بودم و حالت میکشیدم ولی بیچاره‌ام از آنش
بله بی رو ریا آن صورت مالیده کی به کسی
رفته دستش را بوسیده عذر تقصیر خواستم
گفت فرزند من بمنزله پدر توست و توقع
از تو دارم هر وقت از من کاری برآید
در حق تو مضایقه ندارم پیرگی قالم را
راه با کسی نگفت به اطلاع نشد
ولی چون شخص بیکار منزل پیدا کرد
نصیحت نجیر حیش نمیرود تا وقتی که خودش
سر کوبی آن روح کودکی بجرف خبر خواهد
خواهد داد بدین جهت نه دیگر در دنیا بد
در نصیحت باز نکردم الحمدلله که خود ملتفت
شده مفاسد معایب شده در مقام اصلاح
برآمده‌ای

گفتم شما چه چاره چیست گفت فرزند هر چه قدر
ممکن است تا بکوشی بکن این اوباش دست از سرت
بر نخواهند داشت و تا با آنها مبارزه نکنی
این مفاسد اصلاح نخواهد شد گفتم شما خود میشوید
گفت لا غیر گفتم بلکه بشود گفت فرزند
بگذر از این شوخی ملت است تو مستطیع حج
بر تو لازم است دیگر تا ملکه نروی
حج تو پیش معتبر نخواهد شد از این
گذشته فعلا برای اصلاح امور
باید بکوشی بکنی بهتر از این شوخی‌ها
شوخی‌ها که هم تکلیف شرعی ادا
کنی هم معتبر شده فهم تر این
امور الاولاد از تو رفع خواهد شد
گفتم چه صدق الله من لا بد باید حاجی بشوم

ولی با این وضع حالیه و اغتشاش امور که در این
چند سال دست داده چگونه میتوان سفر باین
درازی بکنم من تا کنون سفر هیچ نکرده ام
این سفر اول من خواهد بود و از سختی و زحمتهای
این سفر چیزها میگویند گفت آقا در باب امور
من با آنکه پیر و از کار افتاده ام ولی [illegible]
باید رسیدگی در ثواب این سفر
زحمت رسیده کی با امور تو اگر داری گرفته
مشغول میشوم و انشاءالله از عهده بر میآیم
اما گفتی اول سفر است بلی هر کس دو هزار
سفر بکند اول سفر کرده است هر وقت
شروع کنی اول سفرت خواهد بود اما سختی
این سفر بلی سخت است ولی چون راه
خدا است باید متحمل شد هر وقت

هر وقت بخواهی بحج مشرف شوی این زحمت است
حال جوانی و قدرت و فرصت باز نجات
مقاومت میکنند بر خلاف زبان بری
که قوا تحلیل رفته و خیلی تنگ میکنند
من در پیری بحج مشرف شدم اما از
نجات این راه با کفی بر چه میکنند
از این ها گذشته سفر زیارت و حج
هر چه با زحمت باشد اجر کسی بیشتر است
زائر یا هم آمد حاجی احمد حجه فروشی
چند روز قبل پیش من آمده بود و میگفت
نوبت هم دارم الان که دارم و مرد از تو میشنوم
فلان کس مجعه دو صف بحج کرده
خواهش دارم این حجه را بر ایران فرمائید بکری
و بحج تحقیق کردم به یکی داده بود

این کار در میان حجه فروشی ها ادم خوبیست
مگر ریملی مشرف شده راه و پیاده را خوب بلد است
خیلی زرنگ است اما چه باید کرد فرار
میکنم همراه نوبا شد علاقه میکند تو علاقه
لازم دارم او را همراه نوبا شد نبود که خواهی
کرد زیارت و زحمت خیلی کمتر خواهد
شد به توجه دیده شده حالا ادم
ملازم شده کارهای را انجام بپرد برده
روانه شدم تفصیل این سفر را در جملی
خواهم نوشت رفقای سی خیلی تنگ
زندان کرده دالانها فرار اورده اکبر شو
موقوف شد اگر نکرد مخصوصا شسته مشرف شده

جاری شده از راه جبل مراجعت نموده عتبات
عالیات را زیارت کرده بعد از آن از اعمال
شنیعه توبه واقع کرده در مشهد مقدس
عهد کردم که دیگر پیرامون اعمال سابقه
نگردم لیکن تقدیرش نه و معمم شده
بوطن مراجعت کردم رسوم و رفقا بعمل آمد
دیده و بازدید تمام شد مشغول کسب
و کار شدم حالا بیرخوب در امورات
مواظبت کرده که حقوق بعوض بابای
خود را از عهده بر نمی آیم دیگر از ملکوت
اجتناب میکردم چه حال حجرها
لطف خداوند شامل حال شده دارای یک
زمانی شدیم فوق العاده کردم

املاک بیشتر از اول در تجارت دائر کرده
از نخستین شد اعتبار فوق العاده پیدا کرد
محل امانت خلق و رجوع مردم شدم
مختصر خیلی معتبر و صاحب دولت شدم

در بیان سبب آمدن بطهران
مقدمتاً لازم است مختصری از حال
و اخلاق و عادات نسوان بگویم
اینوقت بر سر مطلب برویم
زن را مثل شکوفه گل گفت بلکه نوع
دیگر و شبیه بافسانه در کمال آتش قلب
قسی القلبند و در شرارت فاوت
رقیق القلب

در بیان سبب آمدن بطهران و وقایعیکه تا ورود بطهران
واقع شده مقدمة قدری از حالت نسوان
و عقاید آنها میگویم و از تطویل این مقدمه بخوانندگان
آینده معلوم خواهد شد که من در مقام شرح
حالت نسوان و عادات و اطوار و عقاید
آنها بطور تفصیل نیستم زیرا که شرح حالات آنها
مجلدات کثیره لازم دارد و تا بحال کسی
آنقدرها ممکن نبوده نوشته شود مختصر از باب
مقدمه میتوانم زن را از جنس لطیف شمرد ولی
قدری زور زیر دست ~~بلکه~~ بهتر آنکه زن را صنف
دیگر حساب کنیم زن در نهایت رقة قلب
سنگ القلب است و در عین قساوت قلب
رقیق القلب ~~است~~ زن و لو در نهایت حسن
و جمال و قابل معشوقیت باشد همینکه زوجه
شخصی شد و چند سالی گذشت دیگر حظیکه مرد
از زن باید ببرد از این زن نخواهد برد

خاصه پس از زائیدن که گفته‌اند از عجایب عشق شوهر است
بزن دارای اولاد بچه زنگی بگویند بدوش نوشته
بعضی در غربت آنقدر غربت زور آور شده که بزن
راضی شده‌ام دیگر ملتفت پس از فراغ از مقاربت
با عیال اگر شوهر عادل کافر باشد همان وقت زن را
طلاق میدهد و گفته‌اند کلوخ خانه همسایه از غزال است
از زن شخص آن کلمات و امثال البیاد است
با این ~~تفاصیل~~ از آن تفاصیل گذشته حد میل شرکت
با زن کلیتاً چه زن متعه دائم خود شخص چه دیگران
تا چهل سال است چنانکه گفته‌اند فاذا بلغت
الثلاثین لحم و لین و اذا بلغت اربعین ~~فهی~~ فهی ام البنات
والبنین و اذا بلغت خمسین فهی عجوز فی الغابرین
و اذا بلغت ستین فاقتلوها بالسکین و اذا بلغت
سبعین فعلیها لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین

غرض مرد با زنی که خیلی علاقه داشته باشد
پیش از چهل سال رغبت باو نمیتواند بکند
دیگر چطور مرد کامل باشد که خیلی از سلیقه دور
باشد و نهو قی کمال داشته باشد و دست
رس بزرگی دیگر داشته باشد تا بینی با کمال
با زنی برابر داشته باشد اما زن اگر چه در خانه
شوهر عمرش بصد برسد معتقد است که هیچ
چیزش با شب اول عروسیکه ۱۲ سال داشته
فرق نکرده بلکه حسن و جوانی بیشتر از آنوقت
شده و متوقع که شوهر با او همان رفتار
شب عروسی را بکند و همان محبت شب
عروسی داشته باشد و واقعا این
این طور باشد نه تصنعا این عشوات
و غمزات و ادا را در و شوخی و ضیق مجرا که
شب اول عروسی که باکره بود میکرد در سال
صدم هنگام مباشرت صد درجه علاوه میکند

میکوشد بزرگی چیزی صفت که در زن شرط حسن است
داشتن مرد از زنها اگر بپرسند از زنها که دارای
آن چیز صفت است که چطور است شنیده ام
خیلی خوشگل است میگوید خوشگل را نخواهم
این بنده خدا است بدبخت روزی مهمان است
جای شب که بخانه مرد آید از جمله صحبتها که برای
شوهر زنش میکند میگوید امروز فلان مهمان آن
پنجاه زن انگشت بانتوم از این پیر سینه
این زن بابای خوشگل گشت میگوید صاحب خانه
یا فلان صورت میگفت امروز هرچه نگاه
کردم یکی خوشگل نبودند هرکدام از اینها
صد عیب دارند ماشاء الله هرچه نگاه کردم
عیبی در او ندیدم اگرچه خانه میرود یک قدری
اشنفیده دو دلی دیده باشد همیشان نیو بیل
البته ظرافت خواهند زد

از کنه‌اش نه چندان گرفته بنویسم بود کی
را لکن از وقتیکه آمده‌ام چندان جان آرا خوبسه
یقیناً چشم زده‌ام از آن فلان زود بیک خوبسه
الشفته‌ها گر بانفعل یکی از عجایب خال الله
این است که لاصد نوشتان در جملی جمع شده
بعه حرف میزننه باهم و هر یک جزئیات
آن نحو و نه نو را تماشا نموده و حفظ کرده
تمام خصوصیات آن ۴۹ نو از شکل و لباس
و زینت و حرکت و سکون در نظرش هست
زن اگر علامه دهر و عالم بعلم اخلاق
و دارای اخلاق و ادب کتابها باشد
وقتیکه هوو بر سرش آمد سلوک در رفتارش
چون زن جو عامیه نانجیب بی خلق
پست رذل بی اصل است بی تفاوت

زن بجز بکه معتقد شده که اهل عالم باو بگویند این
طور نیست و بر آیین بدیهیة الانتاج برایش اقامه
کنند بلکه خلاف معتقدش را حس کنند محال است
از عقیده‌اش برگردد بی وفائی و بی حقوقی
و حیله زن ضرب المثل و کتابها در این باب تالیف
شده اما عقاید و عادات زنها را
از عهده بیان تمام آنها حاصل محال است
برآمدن زیرا هر مملکتی هر دهی هر شهری هر محله
هر کوچه هر خانه هر طایفه هر خانواده‌ئی
بلکه هر شخصی عادتی علاحده و عقیده‌ئی مستقل
مستقل دارند من آنقدر که اطلاع پیدا کرده‌ام
مینویسم البته اعظم عقاید و عادات آنها در عقد
معمولی کرده‌اند مردن و بعد از مردن تا آخر ترتیب
شخص کفته باشم عقیده و عادات آنها در باب
[illegible] دختر بکه شوهر برایش پیدا نشده و دیر شده

زنها در اینجا هم کلیه مطالب و حاجات کارهای عمومی دارند
ولی در بعضی مطالب کارهای مخصوص بآن مطلب
نیز دارند طریقه که بآن معین میکنند حاجت
برآورده خواهد شد یا نه فال گوش است
شب چهارشنبه آخر صفر که چهارشنبه سوری میگویند
و شب چهارشنبه آخر سال شب میروند
سر چهار راه می نشینند از گفتگوی مردم که میگذرانند
و میروند بمناسبت معین میکنند برآمدن
حاجت و بر نیامدن آنرا و همچنین وقوع
واقعه را که در خاطر گرفته اند و عدم وقوع
آن مثلاً فلان دختر این روزها شوهر میکند
یا نه یا شوهرم مثلاً زن گرفته یا نه
و امثال اینها زنها قول فال گیرها را
که چیزی را از اولاد جابر میدانند و کجا بری
معروفند و در خانه ها فریاد میزنند که فال
میگیرم طالع میگویم سرنوشت میگویم

حکیمباشی و منزل میدانند و اگر کسی بگوید این دروغ است
با تغیر میگویند اصلش نامردها هیچ چیز اعتقاد ندارند
تا بابا داشت وقتیکه یکی از اینها صدایش را در خانه بلند
شد زن و دختر تمام کلفت سیاه نغمه گری را
میکنند روبروی پرده با او جواب و سؤال میکنند
چون یکی از کارهای فال گیرها اینها
چند طریقه دارند یکی کف گوسفند که شرایط
مقرره یعنی در روز عید قربان ذبح شده از گوسفند اخذ
شده باشد و جادو و کاردی باو رنگ گوسفند باشد
از روی او وصف احوال سائل و شکل و شمایل
مطلب او را میگویند یکی یک کتاب
خط فرنگی دارند از روی او وصف احوال میگویند
یکی آن که منزل و جای معین دارند
و غالب در کوی بازار یا خانه که سکونت یعنی
داشته باشند می نشینند اینها هم بعضی کتاب
باز میکنند

این فالگرها جابری ~~مسلط~~ باید علم و عامر بودنشان خیلی
طلا و زر نکنند میگویند این غیبها که میگویم از برکت
جابر بن عبد الله انصاری است جدّ ما است
زنیکه از او وصف الحال میپرسد اول نیاز باید
رنتیس بگذارد ~~[illegible]~~ فالگیر از قیافه غالبا
و طرز رفتار و گفتار میفهمد دختر است
یا شوهر دارد شوهرش حاضر است یا غایب
بولتی دارد یا نه اولاد دارد یا نه تحقیق
کرده زنگ و بو هوش یا بگه خوب میتوانه
اینها را از طرز رفتار و گفتار زن بفهمد
این فالگیرها که سالها مشغول این کار بوده
و ترو کار را شناخته ~~[illegible]~~ است و مشتری از خوب شناخت
زنها میشه پس بخوبی مطالب مطلوبه را
از رفتار و کردار زن میفهمد دیگر
آنکه مطالب را بنحو ~~مجمل~~ مجمل ادا میکنند

که قابل همه جور تعبیر باشد و تفصیلش را از بیانات
همان زن بدست میآورند مثلا میگویند
دختر در طالع تو شوهر خوب هست از جواب
زن میفهمد شوهر دارد یا نه بعد که معلوم شد
شوهر دارد میگوید در طالع هفت پسر
و دو دختر است باز از وضع میفهمد
اولاد دارد یا نه آنوقت میگوید شوهرت
با تو یکطور لاابالی کند از وضع میفهمد شوهرش
غائب است یا حاضر آنوقت میگوید
در طالعت می بینم که شوهرت یک
کدورتی از تو پیدا میکند اما زود رفع میگردد
و بعد از رفع شدن خیلی محبوب ~~[illegible]~~ اد
خواهد شد اگر از طرز میفهمد
شوهرش هوسی دارد یا نه

این مطالب را که بدبت اور آ مقصد میکنند ۲ بر
این مطالب لوازم دارد که چند امثر ب
برا انکا ثبت ان مطالب بعنوان غیب
گوئی بطور زنکه دیگر زنها الت میکوید
زنکه بزرگه پهلوی زنها نشسته باشد ره
را میپرسد که به بین چطور را الت
میکوید انوقت میکوید در خانواده تا
یک از زنها است که با تو دشمن است و بد
تو را اینش شوهر و غیره میکوید چشم
کبود دارد موهایش زرد است
قد بلندی دارد البته در هر خانواده
یک چنین زنی هست انوقت زن بزرگ
پهلو نشسته میکوید ای خاله فلان را
البته اگر غیب هم میشود این طور گفت

باز میکوید تو از مادر شوهر و خواهر شوهر بخت
نداری بد تو را اینها شوهرت میکویند
و شوهر آزار میرسانند معلوم است مادر شوهر
و خواهر شوهر غالبا با عروس و زن برادر خوب
نیستند باز زنکه رفیقش میکوید البته
تعجب میکنم از انکه اغلب اتفاقا بکر نزاره
انوقت میکوید سرت سنگین است
ولی است نگاه تو را میکند معلوم
است که این سرگی سنگین ملتفت است و کلش
پیدا میکند میکوید بلی چنین است
میکوید شب کجا سر زده رفته ای
یا پای درخت میوه دار رفته ای
یا شب جای تاریک رفته ای

لله به برای هرکی این گونه قضایا واقع شده
میگویند بلی میگوید پیر و فقیر شده احتیه بتو
ضرر رسانده است باید دعا بکنی اگر زن
اولاد نداره میگوید برای تو جادو کرده اند
که اولاد نمیشود باید دعا بکنی بعضی
بای زمینه سلوک میکنند آنوقت مبلغ
پول و چیزهای دیگر از لباس و گوشتی
و غیرها میگیرد و دعاهای که لازم است
داده میروند بعضی از این ها مدعی‌اند
که جن در اطاعت ما هست و اگر
بیرون میگوید بعضی تردستی میکنند
دندانی بیرون میکنند حتی کاغذ
با سوزن با آن دندان نصب
میکنند و تردستی با پاسوز ها را

حرکت میدهند کاغذها حرکت میکنند زن خیال
میکند جن ها کاغذ را حرکت میدهند بعضی دیگر
سرطاس پیر نشسته طاس را پر آب میکنند
دختر نابالغ را سر طاس پیر نشسته و باد میگویند
در آب نگاه کن پادشاه جن‌ها می‌آید
هرچه بتو میگویم از او بپرس و جواب بده
دختر کلک‌ها هفت ساله خیالش معلوم است
ذهنش را پر میکنند از آمدن جن و شکل
آنها که چشم دراز و سم دارند و بفلان
شکلشان بعضی حرکات غریب و عجیب
میکنند بخور میسوزانند واقعا هیچ
اشکال نبوده در آب بیند الملعون
سئوال و جواب واقع میشود

بجز اینکه یکی از کارهایی که این صنف مردم میکنند
و مردم با آن معتقدند کیفیت غالب و مغلوب گشتن
زن دشمن یا هووئی دارد یا مرد دشمن دارد
میخواهد بداند او غالب میشود یا طرف مقابلش
این کارها دو صورت آدم از کاغذ میبرند
بر یکی اسم شخص سائل و بر دیگری اسم طرف
مقابلش را مینویسند علفی است در کندها
خیلی پیدا میشود که پیچی دارد و طوقه
تا و میرسد پیچش باز میشود و چون خشک
شد پیچش یکی است اول عمل میکنند سر
این علف را موم گرفته وصل دو کاغذ
میکنند انوقت چاقو یا غیر آن را به تکیه
نرم میکنند و بعنوان خواهان منبر رو دل
علف میکنند از چیز همو ار خوانده

چاقو را بر میدارند علف میپیچد دو کاغذ
یکی بلند میشود یکی بزمین میماند یا بازه
پیچ علف این وضع میکند انوقت که
تا ته پیچش باز شده باز میبینید که کاغذ
اول بر گردد این دو صورت باز
بر حسب این پیچ یکی بلند میشود یکی
میخوابد و هکذا تا پیچ کامل اصلا عمل کند
لاکن یک صورت بزمین ماند
یکی بلند شده آنکه غالب است
خوابیده مغلوب دیگر کتاب واکردن
باین مطلب خیلی معتقدند و احتمال
خلاف نمیدهند شاید کمی برا
باز کرده اسم سائل و پدر و مادرش را
میپرسند جمع کرده حوانج طرح میکنند

تو بگی با قدماه طالعش برج حمل است اگر ماه
طالعش برج ثور است و همچنین تا آخر بروج
آنوقت آنچه از طالع او داری بتو میگوید مثلا
اگر زن باشد میگوید تو بگو بهر مثلش [illegible] را
خیلی دولت خواه دارد نصیب از اولاد
فلان عدد دختر است فلان عدد پسر
فلان مقدار عمر میکند ثلث اول عمر
فلان جور میگذرد ثلث وسط فلان ثلث
آخر فلان برات برقرار است
از این قرار که بگذرد دیگر اغراض از اول
نصیب یکی حج الی بیت یا زیارت
دیگر اجزاهای دیگر از لباس مثلا
رنگ آن برات خوب است
از رنگ فلان شکل دارد و بسیار بزرگی

دارد تو فلان دعا است که اگر داشته باشی هم
بهمین تفصیل میگوید آنوقت میگوید متعلق
بطالع حمل دیو است اسمش فلان بفلان
شکل او را اضافت حضرت سلیمان ۴ اورده
پس برای تو بچه [illegible] صاحب طالع حمل را اذیت
میکند کتفت منزل گذارند ها است
صاحب طالع حمل اگر اینها کنار بگذارد باید
بفلان فن با داد (؟) مرسام و فلان حال
برای او دست میدهد و علاجش فلان
دعا است دیگر از اقسام غیب گوها
رمالها هستند که در آنها [illegible] حمل داراند
در رمل گذشته و آینده را میگویند
زنها باید عاجلی معتقدند برای هر مطلب و حاجتی

دعانویس

در هر محله جهودها که محله شان هیچ وقت از
جمعیت زن خالی نیست جمعی هستند یهودی
که دعا مینویسند بهمان خط یهودی و خیلی
محل وثوق و رجوع هستند بیشتر دعاها برای
رد و محبت و یکی کردن و شفا دادن
بوده است بیشتر مشتری این دعانویسها
در دعا دادن اسبابها دارند نقش طلسم
کشیده درست میکنند که برای محبت
باید در آتش انداخت از یک نوع صورت
زن و مرد ساخته طلسم کشیده برای محبت
میدهند که بوضع مخصوص این دو صورت
باید باهم باشند اغلب طلسمها و البابها
برای این کار دارند و مداخلها میبرند
بلکه خطها میکنند بیچاره و جهال با اطلاع
خصوص زنها خیلی معتقدند و میگویند

شخص بیمار دوای یکباب دوا نوشته است
و طرف غیر مشابهه دانسته برای محبت
~~چه عداوت~~ تحبیب چه برای تفریق
مثلا برای تفریق خاک بخت قبر کهنه
و آب چند جا مثلا در گور خانه دباغ خانه
و چند آب دیگر و تخم خاربرو و بعضی چیزهای
دیگر مخلوط کرده در خانه دشمن میریزند
دشمن او را هم میکشند یا بخانه یهود میریزند
یا میگویند بگو سیاه کنید میکشد در گردنهای
خودشان دعا میگذارند و میدوزند لاک
بگذارد و دعا آنکه دعا گذاشته درات بیچو نشانه
عوض جادو بیش از اندازه غیر مشابهی الکی میکنند
کرکس بلیاس یهودی مطلب سیاه کنید میکشد
میدهند و عوض بلکه زن و مادر یا زن باشند
شوهر عاشق کی میکند

کم او هیچ میگوینه نخو بو مرد بهمنه سر آن زنی
پی قرار میگیرو ولی بابه ترکی بالاین نمیخونن
والا دیوانه میشو و گاهی میلرزو که تلف میشو
مغز فرتوته هر میدننه که خورد میشود
از این قبیل بسیار دارنه مثلاً گمینه
حیفی زن را سوختنه د ععدا ایران بحیث
نمیتوانه مرد میده بنه یا اختلاج رگها
خیلی معتقدنه اختلاج هر عضو را علامت
واقعه میدانینه که گوشی که صدا کرد
میگوینه که غیبت ما را میکنینه صدای
کلاغ و زوزه سگ را علامت شر
میدانینه خنک گربه را علامت
دقوی خنک در خانه میدانینه
بعضی خنک کشکها را با هم علامت
آمدن مسافر میدانینه ردیف شدن

ظرفها را در شو علامت آمدن مهمان
میدانینه صدای جغد را که گفتنه بالله
خیر میدانینه که اگر یه باشه علامت
شر یکصدای مخصوصی آورا علامت
کوچ کردن میدانینه صدای سوسک را
در خانه علامت نقل از آن جا
میدانینه شب جمعه و یکشنبه را نبایه
بد شب چهارشنبه را نبایه آوردن
اول صبح سیاهی و سفیدی نبایه داخل خانه بشود
بکه از اختی مرغ خوابانیدن آب عبور
کردنش نحس است در پست کردن میکنینه
آمد و نیامد دارد بعضی درختها و گلها
و بعضی حیوانات مثل مرغ آبی در خانه
نگاه داشتن آمد و نیامد دارد

جفت شدن مژه‌ها را هم علامت نظر خوردن
میدانند سوزاندن اسفند را خاصه با بعض
چیزها که در دفع رنگین در آتش میخوانند
را دفع ضرر نظر زدن میدانند و همچنین سوزاندن
تکه وصله از لباس نظر زننده در مجمعی پاک
نه کفش اورا در آتش شب چهارشنبه آخر
سوزاندن سال آتش بازی افروزند و از سر
آن میجهند و میگویند زردی تو از ما سرخی
ما از تو و کوزه پول سیاه می‌ریزند
و از بام بکوچه پرت میکنند گدا
که میخواهند گدائی نشان بیاید اگر
آمد و فتیله میدود پیش پسر
دیزل گاه میگذارند این‌ها را
مطلع بودم نوشتم آنکه مطلع نیستم لا اعلم حال

برای حصول حوائج اعمالی دارند یکی سفره
بی بی حور و بی بی نور است سفره پهن کرده
در آن از مأکولات انقدر که ممکن است
میگذارند و یک قصه بی بی حور و بی بی نور را
میخوانند انوقت آن غذاها را قسمت میکنند
دیگر آجیل مشکل گشا است آجیل میگیرند
و پاک میکنند و قصه مشکل گشا را برای
مینهند دیگر آخر آنچه از خانه‌ها گدائی
میکنند البته برای برآمدن حاجت میپزند
دیگر قسم دیگر نعلبکی در دست گرفته در کوچه
و بازار نزد عابرین گفته هر کس در آن پول
میگذارد و پول‌ها را جمع میکند

فن دیگر درد مه عالو اتان دمالست نذر
حضرت عباس علیه السلام میدهند فن دیگر شب
عاشورا اینست سبز حلوا میپزند و این حلوا
خیلی محترم بالا است مثقال مثقال برای
همسایه ها و آشنا میدهند دختریکه شوهر نکرده
دیر شده باشد پیش از سه چهار شنبه السمی
مرده شوی زیر جامه اش را از سه بار میکند
و با این عمل بختش گشاده میشود پس
دیگر برای قضای حاجت از شاه مقصود
چیزی از شمع و غیره میبرند و نگاه میدارند
حاجتشان که روا شد نیاز باز میکنند
میبرند برای دزد بیماران طرق عدیده
دارند یکی بیسوز گرداندن است

وقتی هر یک بیک انگشت بیسوز میبرند را
گرفته بهوا بلند میکنند و یکی اسم اشخاص را که
احتمال دزدی در حقشان هست میبرد پای دزد
بیسوز چرخ میزند طریق دیگر تاز رسوا کند
زن برهنه میشود در میان در حالیکه از لولی آب و صابون
گرفته است تغسله تاز میکنند معتقدند عاجلا
دزد معلوم و رسوا میشود بدعاء خیلی
معتقدند از هر کسی باشد خاصه سعود
نجم خیلی معتقدند هر چه باشد عملا معتقد
و با هم معتقد باشند و آن مناط نزدشان
علم و دین نیست مناط اعتبار نزدشان
از این قرار است شکل ملا باید خیلی
معموم باشد چرت باید آنکه باشد

ریشی دراز و بینی و بی ترتیب و نحیف رنگ و کثیف
گاهی هم یکیش از آنها سر بر داشته دماغ و دهن چاق
باشد عمامه هرچه بزرگتر و شال زیادتر باشد
بیشتر موجب اعتقاد است لباس کهنه
و پاره و چرکین هم اگر بپوشند نجیب باز
پا بی جوراب اگر قدم زده در راه افتی
به ملکی و اسب متمایل باشد معتبرتر است
محله ایشون در قبرستان خیلی مدخلیت
در اعتبار دارد هرچه بیشتر ماند
اعتبارش بیشتر است یا متصل
از وضع آنجا تعجب کنند و آه بکشند که چرا
از قبرستان بیرون آمده باشد غالب
صحبتش از اسباب آنجا باشد
این قسمها تو با یکوقتی با مرحوم شیخ و با میرزا

در طراده بودم از نجف بکربلا یا از کربلا بنجف
میرفتیم نوکرهامان با آن وضع ما بود مخصوص صبا
فرمودند از نوکرها تو با هم بخوری در فلان
مسئله گفتگو کردیم بکنید با مرحوم شیخ با مرحوم
میرزا هم با یکی بودیم با هم غذا خوردیم
در فلان مسئله صحبت داشتیم یکوقتی
زوار این مسئله از شیخ مرحوم پرسیده عرض
فرمودند اعتقاد تو در این مسئله چیست
عرض کردم فرمودند منهم تنوانم همین است
وقتی زوار از مرحوم میرزا مسئله سؤال
کرد ~~فرمودند~~ فرمودند از من بگردد عرض کرد
از آنها شنیدم فرمودند من دانستم آن فرق
ندارم از زبان مرحوم شیخ و مرحوم میرزا صحبت

نکنند و ضمنا رنجه خودش را برسانند صحبتها غالبی
باید از این شیخ باشد که برسانند مرحوم
شیخ و مرحوم میرزا مراحولت داشته و از هم
جدا نمی شدند و به سواد و بندی من معتقد
نبودند آنوقت جشنها را باصطلاح عوام پیناه
ابدال نکنند آه سرد طولانی بکشند آنوقت
بگویند یاد آن ایام بخیر واقعا عجب
زمانی بود که مرحوم شیخ با مرحوم میرزا
بودند مکر مسئله ارد زند من نعجب نمایم
مکرر از عجز تول فرستادند و دفعه
مرحوم شیخ ملا عوض کیفه الله عا عنه
مرا بعجم روانه کنند قبول نمودم مصر جواب
فرمودند فلانکس برای ما لازم نیست
در آخر نمی شوم بعجم بیایم پس از مرحوم شیخ

در حیات مرحوم شیخ مکرر خواستم بزیارت حضرت رضا ع
علیه و علی آبائه السبعة و ابنائه الاربعة صلوات الله و سلامه
مشرف شوم مرحوم شیخ منع میفرمودند حالا بعون تو
در کنف والله تعالی شنیدم یکی از تربیت اهل علم
ترجیح دارد بر زیارت پس از فوت مرحوم
شوق زیارت بطوری بود که نتوانستم ترک کنم
و قصد داشتم اول بروم زیارت کنم مرا جمعیت نگذاشت
طلاب جمع شدند و فریاد کردند و نمیگذارند
که بروم بروم میگفتند تو میروی آنجا که
درس بخوان درس کمی بعد از تا فاکهه کمال
ما ... بیشتر از ما نزدیک برتبه اجتهاد
برسیم رفتن تو الحاب بیکار ما هوا ...
آنکه قریب الاجتهاد و زمانی
باید خدمت تا درس خواند مجتهد شوند

[illegible]

فقیرها برای آن خوب بود که نوکر شاه بیشتر طول
نخواهند کشید با این عقیده که زیارت مشهد مقدس
دارم نوکرها مشرف نشوند در شهر نمیتوان که نیک
مجبور اخیر شده هر وقت هم امر مدد
مشغول شده اوقات تلخ میشوند بعد از مراجعت
از مشهد مقدس همه را که اول مراجعت بود شاه
خدا طول عمرش بدهد مانع شده صدر اعظم
و سایر رجال دولت نگذارند بروم
مگر میشود ماندنیک اخلاقی دیگری
ببینید اگر عقیده نمیکند از این نعمت که خدا
با داده از دستمان برفته از شاه و رجال
دولت گذشته مردم نگذارند بروم
گفتم تازه خدا نیک اینها بامرحمت
فرموده که باطمینان با او میتوانیم تا زنجوانیم

مایل است عیبهایمان را که از ادای خدمت خاطر جمع ملک
خدا است نگو در موقعه پیش او بگذرانند الحمد لله که بمردان
شرع راه میرود رشوه نمیگیرد که پول و کلاه را نمیخورند
نوکرها که بهم دادند از ملک خدا است نگو از وجوه
شرعی حمایت کرده و مظلوم باو بهم دادند مستحقین
میرسد از مال خود عمارت عالی نمیسازد
خرج لباس عیال و اطفال و خوراکی گذرانی میشود
با مال مخصوص خود میماند طمع به مال مردم و بچه‌ها
نظر ندارد املاک از اوقاف و وقفها را ملک
نمیکند موقوفاتشان را تصرف نکرده خرج
زندگی نمیکند و نمیتوانست تا یکی از ما مرد
اموالش را بعنوان وصیت ثلث با ولی صغیر
بدون ضبط نمیکند با چنین آدم میتوان ارا

[illegible] بیشتر آرام ... ها،

حتی در کلمات فارسی

سوم شرط دیگر آنکه باید کلمه‌ها را یکی یکی ادای حروف
از مخرج خیلی غلیظ و بلحن عرب چیز خوانده
ودهن را کج و چوله کردن و چشم را تنگ و فراخ
کردن و صدا را باریک و ضعیف نمودن
بگویند شخص مشغول نماز بود و عین را مانند
کاتبها خیلی غلیظ ادا کرد پس از فراغ از
نماز شخص حاضر بود پرسید جناب لا
مخرج عین کجا است گفت معلوم است از
حلقم گفت پس چرا خدا تعالی
عین را از نشیمن ادا فرمود
شرط دیگر اظهار بی فهمی در امور دنیوی
این مطلب هرچه بیشتر باشد اعتقاد
بیشتر بسبب اعتقاد ملت‌ها دیگر بد ...

مانند سفید بودن ماست و سیاه بودن زغال
لا ندانست اکرامی ترسیده مقصود ما از این ها
که معرض شدیم نه اظهار اعتقاد است
نکته وند رو دعا و ملا است بلکه مقصود چیزها اینکه
خود جعل کرده و یا از مأخذ غیر صحیح بدست آورده
و یا بغیر راه نا شرع و عقل معتقد شده اند
دعا یا ختم ... باید مشتبه نشده صحیح باشد
وند رباید مشروع باشد انوقت صحیح خواهند بود
و مؤثر و علمای با سواد مشتبه فاحشه الیه باشند
باید معتقد شده و میزان بدین و سوادان ها
نیست که بیان شده این میزانی دارند
کمر با آن میزان ... معلوم شده البته باید
معتقد شده نسلات صحیح است که پدر و اجداد ما
بانته الیه ... باید معتقد شده و اخلاص ورزیده

وخدمت وبنده کی کرد که آیا غول یکی از انسانهای
معتبر حکم مذهب ما است آنزمانها بغول بیابانی
خیلی معتقد بودند میگویند غول در بیابانها
وکوهها و دره‌ها بسیار است بدشکل بیرون
می‌آید گاهی بلند مینماید وگاهی خیلی کوتاه
ملبوس شکل هر حیوانی بیرون می‌آید حتی شکل
کنند که زبان ملبوس بجمیع زبانها واقف
میخواند هر کس نامش کیست صدا میزند
آنکس را اسمش در بیابان نزدیک خود آورده
اسمش را میگوید و با او رفاقت میکند
تا از جاده بیرون برده آنوقت کتف
پایش را میگیرد و خونش میمکد و هلاکش
میکند اما کوچک الحال باز بدماغی فرو کنند
عاجز ورام ملبوس بر آن زمان معتقد بودند

میگویند قسمی از جن است که در بیابانها و جاهای
مخوف است و مردم تنها را گیر آورده هلاک
میکند و در شکل با اشکال مختلفه خود را نشان میدهد از
غول آل است بدتر اعتقاد دارند میگویند
حیوانی است بشکل آدم ولی دو شاخ
و دم دارد بدنش چون گوسفند پشم دارد
و صورتش خیلی بد و مهیب است غالبا
سرش چون سر حیوانات درنده است
مانند شیر و پلنگ و بزرگ ~~و~~ دارد
و امثال این بعضی سر دیگر سرها چهار سر را
از جثه و کوچکتر و دهنش آتشی بیرون
می‌آید و به بزرگی غالبا داستانها است
گاهی خیلی تنگ است آنها را بتری کلفت
نصب کرده بدوش میگیرد

اعمال سخت عجیب را از عمارات و قنوات
و حجاری و سنگ از کوه کندن و امثال اینها
کار دیوها میدانند میگویند دیوها را حضرت
سلیمان ع طلسم کرده والا عالم را خراب
و مردم را منهدم میکردند باین خیلی معتقدند
و از مسلمات همه اینها میگویند زن
که زائیده آل میآید و جگرش را بیرون
میآورد و میبرد تا باب تا از آب بگذرد
یکی که بشناسد اورا و اگر گرفته بیاورد
جگر را خیلی بگذارد زن را او خوب میشود
اگر از آب گذشت دیگر چاره ندارد
تیغ شمشیر را دور زائیده حمل آمدن آل
و آن را شب بخبر میگویند و آن شب
خیلی مواظب زاو و زائیده و نگهبانی

نمیگذارند بعضی خانوادهها معتقدند که آل با خانواده ما
کاری ندارد و اگر از ما کسی سر زاو باشد آل
نزدیکش نمیآید چونکه میگویند این است که
یکی از اجداد ما وقتی شکار رفته بود نزدیک
رودخانه رسید دید یک زن کوتاه قد
سرخ رو و موی ژولیده گیسو سفید بر سر دارد رو به رودخانه
میرود جد ما یافت بتعقیب او که به شهر این
زن در این بیابان تنها چرا آمده و بتعجیل
بسمت رودخانه چرا میرود نزدیک او رسید
دید در سینه جگر الیست یا کسی آمده دانستند
آل تفنگ بسمتش دراز کرد گفت یا لیت
والا میکشمت. آل التماس نزدیک او آمد گفت
راست بگو کیستی والا با تفنگ میکشمت
گفت امان میدهی گفت آری در امانی

گفت من اکنون این جگر زن زادویی است که بردم
صدها پرسید این کجاست گفت در فلان خانه
معلوم شد همسایه صدها بوده گفت الآن تو را
مبتلا میکنم زن همسایه ما را گفت امان هنوز
از آن نگذشته ام مرا بر جگر را عملی تا میگذارد
وجود خواهد شد صدها تشنه شد که سوزن
به ماهی آن فرو کنند از تنگو سوزنی بر ماهی
فرو کرده ای بر تنگ همراه خود گرفتند
آوردند جگر را بدل زادو گذاشت و خوب شد
آن هفت سال در خانه ما خدمت کرد
وقتیکه میرفت آب بیاورد خیلی طول
میداد جهت طول دادن را پرسیدند
گفت آب در ساعت مخصوص حیوانات است
ساعت اسم مال انسان است من صبر
میکنم که نوبت آدمیزاد برسد

انوقت آب برمیدارم جهت اینکه تا حالا خوش
نبوده‌ای است که آب مخصوص خودتان را
نمی خوردید تا او در خانه صدها بوده کسی در آن خانه
بهمین جهت ناخوش نشده بعد از هفت
سال التماس کرد که مرا مرخص کنید شرط
میکنم تا سفید نشده تا زنان زادوی را
نزدیک نشوم بلکه از تا لوکی نزد زادویی
نباشد اتفاقا روزی صدها سوزن را از دهان
در آورده رها کرد فوراً از مولیکی گرد
بچه‌ها داد که هنوز در خانه زاده ما هست
در این سال زنها عقیده دارند کمتر زنی اینکه
آن را ندیده باشد و بچه زادوها را آل
گشته به کمک اعتقاد دارند مینویسند گیز

یعنی اسکندر بعد اسکندر آب حیات را که در
ظلمات پیدا کرد اول خورد خضر و خورد
الیاس خوردند و تا قیامت زنده اند
اسکندر آب حیات را در مشکی ریخت
و بسته بار اسب او کرد که بعد بخورد کلاغ
از هوا آمد به منقار خود مشک را پاره کرد
آب بر زمین جاری شد گنجشک حاضر بود
دید زیر آن رفته برشد و نوشید
کلاغ هم قدری از گلویش پایین رفت
چون قدر معتدل نخورد همیشه تا زنده
نیست هزار سال عمر میکند گنجشک
بقدر کفایت خورد همیشه زنده است جهت
اسکندر را از اوقات تلخی دماغ گنجشک را
کنده بدور انداخت گنجشک

از گل دماغ برای خود ساخته و بجای دماغ کنده
شده گذاشته در خواب بول مردم می افتد
بطوری که قادر بر حرکتش نیستند که گاهی
نتواند هر کس بگیرد و دماغش را بگیرد گرفتن
الناس می گویند که دماغ مرا مکش من نمیدهم گنج
نشان میدهم و نشان میدهم کابوس را که
عارض می شود بواسطه بخار معده که بدماغ
میرسد و حس را مختل و شخص را بی حرکت
میکند اصلاً گنجشک نیست اینها دیگر نژاد
معتقدند میگویند زن چون پسر یا دختری
زائید جن هم با او پسر یا دختری زائید و این
پسر یا دختر همراه جن همزاد پسر یا دختر
آن زن شد و غالب با او هستند هر دو
در تاریکی چیزی که می بینند همزاد ایشان است

دیگر میگویند جنها گاهی بچه انسان را میبرند
و یکی از خودشان بصورت بچه شده
بجای بچه میگذارند که بعد میگذارند و این را
بچه عوضی میگویند مردم بچه عوضی مردم
را اگر بنیت دروغ بهم بزنند یکی کرده
بصورت اصلی بر میگردد در این باب
داستانها دارند و قصه‌ها میگویند زنی
در خانه‌ها آمده بود داشت میگفت
بچه من عوض شده [بواسطه مرضی] بچه گاهی چنان
لاغر میشود که جز پوست و استخوان در بدن
ندارد و معلوم است در آن وقت هیچ
بد شکل و مهیب میشود آنوقت میگویند
بچه عوض شده (یک) شب خواب

بودم از صدای حرف بیدار شدم شنیدم کسی
با بچه حرف میزند میگوید حالت چطور است
بچه میگوید خیلی خوب است هر چیز میخواهم میخورم
روزشان را اینجا گفته برایشان تعریف کن
چیزی ~~نگفته~~ خودرا بخواب زده بیشتر گوش
کردم لیکن خوب همه پدرت را در میاورم
که دیگر این نمیشد دیگر نه باو شیر دادم
نه بعد آنها مرد داستانهایکه این جمل شده
برایشان نیست داستانهای جن زیاد است
میگویند جن مثل انسان است فرقیکه با انسان
دارد این استکه جسمش [طولانی] بدتر از انسان
واقع شده پاهایش مثل گوسفند سم دارد
بدنش مثل بت یشم دارد موی زیادی مثل بز

چشمهایش [illegible]

جن با اینکه مثل سایر حیوانات مرکب است از گوشت
واستخوان و پوست و سایر اعضا دیده نمیشود
مگر اینکه خودش بخواهد دیده شود آنوقت
ظاهر میشود جن در اطاقی که دیوار و در محکم بسته
دارد داخل میشود چیزی ولو در کمال کلفتی
باشد جن را مانع از خروج و دخول نیست
جن در آن واحد مسافت بعیده ولو هزار
فرسنگ باشد طی میکند جن همه چیز عالم را
و هر کاری را میتواند بکند در و دیوار مانع
از دخول جن نیست مثل است آنچه
که همراه اوست هر چه باشد حکم او را
دارد و دیگر مانع همراه او از دیوار و در
نفوذ میکند الا اینکه جن را منع کرده‌اند
برای تماشا در اطاق دربسته از جن
چیزی بخواهند مثلا میگوئیم برو

منزل فلانکس کتاب یا قلمدان او را بیاور
آناً کتاب یا قلمدان از هوا بزمین می‌افتد
یا مثلا میخواهند دانه یا خربوزه یا چیز دیگر بیاور
آناً از هوا می‌افتد جن عاشق زنهای خوشگل
میشود زن جن گاهی عاشق مرد خوشگل میشود
و گاهی معشوق انسان میشود جن را بکمک
[illegible] تسخیر میکنند و چله نشینی تفصیلی
دارد و دستورهایی دارد پس از منع شدن
مطیع شخص چله نشین میشود هر چه بگوید
اطاعت میکند و هر چه بخواهد می‌آورد
معروف است جن گرفته‌اند در [illegible] گلی
یا دول آبی جن گذارده یا انداخته
آتش برو [illegible] جن ریخته [illegible] را
بکمک رسانده که جن دشمن او شده

هفته یکبار یا شب چهار شنبه یا روز آن او را
میگیرد و غش میکند گاهی غشی را از راه آلتهای
جنسی تنگ میکند [illegible] گاهی او را بالا در خانهای
بلند میبرد و از آن میکند معکوسا ولی اگر بیاید که
پایهای او را بسته در آویزند دیده نمیشود
گاهی بکوچکی می بندند [illegible] مغز سرش را
بر زمین و یا پاهایش بلند و جفت وچوبک
میزنند صدای چوب همه و چوب دیده
نمیشود از غش آنها چه بپرسند جواب
درست میدهند مثلا علاج فلان مریض
را فلان دزد برده و غیرها گاهی کمک
میشوند دعا میخوانند فلان دعانویس را
میگیرند و بیازور میبندند تا آن دعا با او
است غش میکند گاهی هم ضعف دعا را
میدرند و باز غشی میکند

برای معالجه غش این بهانه جن را مسخر کرده اند
کافر میشوند و جن را احضار میکنند و این کار
بچند طریق میشود دختر نابالغ را سر طاس
برای آب میگذارند و بخور میسوزانند و دعای
احضار میخوانند دختر در طاس می بیند
و خبر میدهد که آمدند صندلی آوردند
پادشاه آمد سر صندلی نشست بقیه
جن ها صف کشیدند منجم میگوید بپرس که
این مرد یا این زن را چرا اذیت میکنند میگویند بچه فلان
یا زن فلان یا فلان جن را آزار رسانده آب جوش
ریخته و بسم الله نگفته و فلان را سوزانده یا در تاریکی
بسم الله نگفته رفته یا بر سر فلان جن یا بچه جن
یا از این قبیل جن یا مرده یا بد حال است
منجم میگوید بگو خواهش میکنم صلح کنند اگر قبول کردند
آنوقت نان و نمک حاضر میکنند و جن ها نیز نان و نمک

قسم میخورند که دیگر جن گیرشان را آزار نکنند و بلا انگشت
نمک آتش نزنند و قدری از نان میشکنند و میروند
و جن خوب میشود و جنها را عزائم خوان نابالغ می‌بینند
و اصدای آنها را عزائم خوان می‌شنود و اگر قبول صلح
نکردند منتخب با میمونها بشکلان باین طور که بر کاغذ
طلسم مینویسند و آنها جنها را بر آن کاغذ نوشته در
آتش می اندازند و جنها سوخته میشوند کسی
میگفت من خود بودم و کوچکیت جنها را در
سوختن شنیدم یا در شیشه جن بستان میکنند و در
شیشه را محکم کرده شیشه را در جای محکم پنهان
میکنند طورها دیگر هم در اتلاف جن دارند
و همچنین در احضار جن مثلا کف ناخن
نابالغ را با مرکب سیاه کرده نابالغ در آن
ناخن جنها را می‌بیند جنها برای زائیدن
ماماهای آدم را میبرند و ماماها در این باب
سرگذشتها دارند ماماهای کاشانه ما امده و نقل داشت

میگفت یک شب ساعتی نصف شب در خانه مرا زدند
بیرون آمده دیدم مردی با چراغ بر در ایستاده گفتم چه
حاجت دارید گفت زائوئی دارم تو را برای
مامائی خواسته‌ام گفتم من پیرزنم و هوا سرد کوچه
گل نصف شب نمیتوانم بیایم گفت من تو را با دوشی
میبرم در راه هم نزدیک است قبول نمیکردم
بقبول زیاد راضی شده رفتم مرا بخرابه برد
عجب کردم گفتم مگر زائو در خرابه منزل دارد
گفت تو را با این کارها کاری نباشد هر چه گویم
بیا خود دارم بکن پس از آنکه کار رسانیدم بخانه
مراجعت میکردم انوقت ملتفت مطلب شدم
چون از ماماها خیلی داستان بردن جن آنها را
برای مامائی شنیده بودم خرابه و آبادی شده
زن را زائوئیدم و مبلغ نقد و قدری نبات
بمن دادند و مرا بخانه برگرداندند

نیامده بمن داده هنوز باقی هرچه میخواهم تمام نمیشود
منزل جنیها در خرابه‌ها است مانند حمام و انبار
و خانهای خراب عروسی هم با ساز و نواز و خواندن
و رقص میکنند میگویند شخص قوزیست در نصف
شبی از حمام خرابه عبور میکرد صدای ساز
و خواندن و رقص شنید تعجب کرد نصف
شب در حمام خرابه این چه صدا است
رفت که تحقیق کند دید جمعی مشغول خواندن
و زدن و رقصیدن و لیکن اشکال آنها غیر شکل
آدمیزاد است و پاهاشان سم دارد
فهمید این جنها هستند معطل چاره را منحصر
در همراهی با آنها دیده بنای رقص را گذاشت
رقص قوزیست بی تماشا نیست جنها
از رقص او خوششان آمد کیف کردند
پس از اتمام رقص قوز او را برداشته
انعامی باو دادند قوزی خوشحال سرو قد

روز مردم متعجب باو نگاه کرده میپرسیدند که قوزت
چه شده گمان میکردند طبیب فرنگی بعمل ید قوزش را
رفع کرده تفصیل را میگفت بر حیرت مردم می افزود
اتفاقا قوزی دیگر هم در آن شهر بود این قصه باو هم
رسید بسیار خوشحال شد و رفع قوز خود را یقین
کرده شبی بهمان حمام خرابه رفت جمع را دید
بکار و بار مشغولند قوزی دیگر ملتفت نشد
که وضع وضع سوگ است نه سور از میل مفرطی
که برفع قوز داشت غفلت کرده بنای رقص را
گذارد جنها را اوقات تلخ شد قوز
قوزی سابق را بالای قوز این بیچاره گذارده
گفتند هزار لعنت که در عزا رقصیدن و فرق میان
عروسی و عزا نگذاردن این است که دید
قوزی بیچاره با دو قوز علاوه از حمام خرابه بیرون
تعجب مردم از وضع او بیشتر شد از تعجبی که از
قوزی اول داشتند از کیفیت پرسیدند

تفصیل را برایشان نقل کرد و مثل قوز بالای قوز
از اتفاقات بسیار که از جنها طلبه و ملاها دارند
میگویند یکی از علما در خانه که به تنهایی بعضی
کتابهای مطالعه میکرد آن عالم که به پهلوی او گذاشته
بکتابها نگاه میکرد دید عالم را [illegible] خواب
ربوده و کتاب را که مطالعه میکرد از دستش افتاده
کسی هموار میگوید ملا عبدالله ملا عبدالله که به
برخواست بیرون ~~اطاق گفت~~ رفت
و صدا کننده گفت مرا از پی صدا کرده
از مطالعه باز داشتی علاوه این اشکال
درست نخوابیده و مطلع شوی اگر طلبه
جنها از من وحشت کنند و من لابد دیگر نمیتوانم
در این خانه بیایم و از تحصیل باز خواهم ماند
اتفاقا همین طور شد یکی از شبها که
شخص عالم خطاب به گربه کرده و گفت خباث
آخوند ملا عبدالله از ما نترسید [illegible] دیگر

با یک مطالعه خود نمود که به عرض کرد که جن مرا
دیگر نخواهید دید و رفتن نیز میگویند
وقتی کسی مار سیاهی را کشت چون جن غالبا
بشکل سگ و گربه و مار سیاه میشوند
شب جمع او را گرفته نجا به بیرون شهر بردند
دید ملایی صدر مجلس نشسته جمعی حضورش ایستاده‌اند
تعجب کرد این اهل چه هستند و مرا این جا برای چه آورده‌اند
* آورده عرض کرد قاتل یکی از جنها این است
حکمش را بکنید ملا گفت تا حالا [illegible] بوده
تا این شخص آرام گرفته حالت گفتگو پیدا
کند با این حالت اضطراب که این آدم دارد
دارد گفتگو صحیح نیست همه بیرون رفته
مرا نزدیک خواست و گفت چرا این جن را
کشتی از خوف ملتفت شدم که اینها جن هستند دادم
برو دست از خود ملا گفت ترکی من از تو [illegible]

عرض کردم چیزی نگفته‌ام گفت مار سیاهی را که امروز
کشتی برادران جن بود حالا نبود دستور العمل
میدادی وقتیکه از تو پرسیدم چرا این جن را
کشتی بگو که مسلمانی یا کافر میگوئی معلوم است
مسلمان و با تو هم ملتم آنوقت بگو پیغمبر ما صلعم فرموده
من خرج عن ذاته فدمه هدر این جن
از ذات خودش خارج شده بشکل مار در آمده
و پیغمبر ما صلعم فرموده مار را بکشید من او را
کشتم چه میدانستم او جن است پس چون
او ترک خودش را گفته بشکل مار در آمده
ملا گفت راست میگوئی آنها اگر مسلمانند
باید قبول کنند عذر مرا اینها رفته‌اند (؟)
کردند جن چون آدمیزاد کافر و مسلمان
دارند و این دو فرقه با هم گاهی جنگ میکنند

و غالب جنهائیکه مسلمانها را آزار میرسانند کفار جنها
هستند زعفر پادشاه جنهای مسلمان تا چندی
سال قبل زنده بود از قرار گفته جمعی از معتبرین
تو یا پنج سال است مرحوم شده عرض کنی
نیست که قصه‌های عدیده از جن در خاطر انشاء الله
باشد چه از خودش چه از دیگران و جن را
ولو یکبار ندیده باشند داستان جن
چون کیمیا از بدیهیات است
یکی از چیزهائیکه زنها خیلی معتقدند
خواب است زنها خواب خیلی می‌بینند
و برای هر خوابی تعبیر معینی دارند و با آن
تعبیر یقین دارند و مبنای کارهاشان
بر خواب و تعبیر است که میگفتند مثلاً اگر کسی مرد
میگویند من خواب دیده بودم و مرد لال
شخصی تعبیر کرده بود و میدانستم خواب مرد
خواب من نمونه دارد

وهمچنین در آمدن ماه و شوهر کردن و عروسی و غیره
که در غالب اینها بعد از وقوع میگویند تعبیر خوابهائیکه
دیده‌ام این است که سوای از عفایف نسوان بلکه اغلب
رجال عاقل اند که از اعمال نسوان از روی
عفافیکه دارند در موارد معینه میگویند دختر
پس از آنکه شوهر کرد زنی دیگر شده باصطلاح زنها
بختش بسته شده در مقام نجات گشایش برمی آیند
از دعانویس و رمال و جفار و فالگیر و کتاب و اکبر
التمداد طلبیده نجات دختر گشاده شده خواستگار
برای او میآید از طریق خواستگاران جمعی از
زنهای خودمانی مردیکه میخواهد زن بگیرد چون
مادر و خواهر و عمه و خاله و امثال اینها
بی‌خبر بخانه‌ایکه دختر دارند میروند
از وضع سلوک ایشان معلوم میشود که خواستگاران
آمده‌اند دختر پنهان میشود مادر یا خواهر مثلا
دختر را با اصرار و امیدوار دخلبانی برای

خواستگارها بیاورد دختر را تا اطاق کفش کن اگر عیبی در چهره
و بدنش هست مخفی کرده لباس خوبی به او پوشیده
غلیان را خوب چاق کرده با کرشمه تمام در حالتیکه
چادر نماز بر سر کشیده و بیشتر صورتش را بجا درپوشیده
تا خیال نکنند دختر بار دارد الحال وارد شده
غلیان را بدست خواستگارها داده با ادب
مراقبه خود است از ایشان میکنند مینشینند
در همین بین غلیان کشیدن خواستگارها
تمام اعضاء بدنش را از صورت و غیره وارسی
میکنند اگر اهل خانه و دختر خیلی خوش رفتاری کرده
و اخراج کرده گرفته خواستگارها نزد مرد
تعریف و توصیف میکنند و از خوشگلی و خود دلربائی
و طنازی دختر شرحها میگویند ولو دروغ واقع
برخلاف این باشد و اگر اهل خانه و دختر درست
با خواستگارها رفتار نکردند آن اخراج و گیری

[illegible]

بر دمیگویند ای دختر خوشگل بنفشه بگو خوشگلم دختر باید اینها
بشنود که نتوانستند پیدا کنند میگویند از صحرا آمدی
بنفشه ها خیلی قشنگ و به طراوت بود با عیبهای
دیگر را آن بی بها تر میدانستند پس از آنکه
دختر را پسندیدند و مرد خواهان شد باز
همان زنها میروند و خواستگاری میکنند یعنی
در زده میخورند دختر مخطوبه مرد ملتفت
یکی از چند تن خبر میکنند و بعد از خواستگاری
مرد و اقاربان و همه آنها را شیرینی خوردن
آنجا میروند و آنجا شیرینی میخورند
آنگاه نباید نامزد بازی ملتفت بعضی قبل از
عقد دست بایکار میزنند بعضیکه
نیز بیرون دارند بعد از عقد عروسی بایکار
میکنند شب اولیکه داماد به نامزد بازی میرود

باید بگویم که هر کس نواخوردارایش رو برای عروسی
ببرد نامزدبازی باید از کسان عروسی خاصه مردان
او خواسته را در عروسی بر حسب ظاهر منظور باشد
و تربیت ولی از بزرگترها مدتی مشغول نامزدبازی هستند
در این بین کاغذهای مغازله و معاشقه از طرفین
رد و بدل میشود با کاغذ بعضی چیزها که هر یک
اشاره به چیزی از حالات عشق طرفین است
اسم هست مثل گل و میخک یادگار منع اداره
زبولیت یعنی عاشقم هستم نور دادام
طور مثل گیسو و زلف لیثه خنده ان و غیره
نوبت عقد میرسد مجلس عقد خیلی تفصیل دارد
عروسی رو از این قبیل باید بکنند چراغ از
گل و روغن باید روشن کنند یا در عروسی سفید
باید باشند با سفید کنند شکوفه قبل از آنکه

شروع بخواندن صیغه عقد شود زنها با بلند دستمال
خطبه ادعیه و بعضی دعاها و سورها ~~خوانده میشود~~
میخوانند در وقت خواندن صیغه عقد بعضی
چیزهائی در قهوه باید بکوبند تا دل داماد بکوبد آنها
قدری جیوه نگشته در بوتله قند ریخته در
تا آخر صیغه حرکت میدهند تا دل داماد از محبت
عروس چون سیماب در حرکت آید بعضی
دو کله قند بدو دست گرفته در وقت خواندن
صیغه بالای سر عروس بهم میسایند که زندگی
انها برای عروس شیرین بریزد که نزد داماد
بکری باشد آینه ~~و لاله~~ که از برای عروس
میآورند در این هنگام باید در برابر عروس
باشند ~~و صلعها~~ چون آینه بخت گشاینده
و لاله یا چراغ که از برای عروس آورده
باید روبروی عروس روشن باشند

از چیزهائیکه از خانه داماد میآورند و در وقت عقد
باید حاضر باشد خوانچه یا مجموعه ایست که فوقانی آنرا
بوالهوسیهای تور یا پارچه زری زرورق گرفته یا دارچینی
زرورق گرفته با اشکال مختلفه از مربع و مدور
و غیرها قسمت کرده و در هر قسمتی چیزی
ریخته اند چون اسفند دوشاب و کندر
و سایر چیزهای دیگر که آن یکی از لوازم
مجلس عقد است در وقت اجرای صیغه عقد
بندها و دکمه‌های عروس باید باز باشد
تا گرهی در کار نیفتد اسفند و کندر و غیرها
باید بسوزد و بعضی بخورات باید متصاعد شود
از خانه داماد یک خوانچه یا مجموعه کفش باید
بیاید یکی صابون یکی حنا یکی شیرینی و جنس
بر حسب التعداد ... از زبان الشرقی باید

برای عروس باید [illegible]

دو سکه طلا هم در دست عروس باید باشد جانماز
مقابل عروس پهن باشد عروس رو بقبله باشد
چادر سر عقد سفید و از خانه داماد آمده باشد
اذن را اذن گرفته تفصیلی باید بخواند
و باید سه مرتبه از برای هر دختر الا آنکه
دوا کرده شده دارد باشد بر حسب شأن ملا گفته
الوقت عروس با مادر زنهای اطرافش
و مادر را اذن گرفته با صدای ضعیف
که منای آنکه خیلی خجالت میکشد
بلی میگوید ساز و دف باید باشد
افلاک طلقت و امثال آن است
الکتاب بال عقد خیلی قیمت و شکوه
دارد و دو برابر کند که خوب
و بادام ... جزایی خیلی
بجز هم معمولی و مختصر است که کتابها

برای شرح آنکه لازم است بشکه عروس بخانه شوهر
میرود همه اعیان بار دارند جای دار عروس باید سفید
باشد وقتی بیرون آمدن از خانه لازم باید گریه
بکند از فراق پدر و مادر و اقربا و گریه گریه
گریه شوق است نه حزن مقابل عروس آینه
گذاشته اول است طرفین چراغ که در وقت
عقد روشن بود عروس خیلی باید با آن راه برود
در آن حجله هم میانشسته تا بگوید با او از
شعوالی اگر از ابواب داماد باشد اولی است
داماد اول شب باید بخانه عروس رفته
از پدر زن و مادر زن دیدن کند مبلغ
مبلغ ... با استقبال عروس باید بیاید در این
موقع خیلی کش و مکش ... نوکرهای داماد
راضی با استقبال میروند نزدیک عروس

اصرار باستقبال داماد نه کنند داماد پس از اصرار
زیاد راضی میشود قبل از استقبال ملتوه کنان
عروس مبارکباد میخوانند در این موقع
صداها بلند و از غلط گرفتن ملتوه گاهی
جمعیت طرفین بنای جنگ و کتک کاری
میکنند زیرا رود نشان گفته ملتوه گاهی
منجر بقتل ملتوه گاهی شده که عروس را
نشانه کش برگردانده اند

پس از استقبال داماد با چیزی
نارنج یا سیب یا شاخه نبات
بسمت عروس پرتاب کنند که بعروس
بیاید که خوف داماد را الحق ملتفت میکنند و این را
هنر ... او قرار میدهند و صداها ی
... با ... بلند میکنند چنانکه

اگر عروس از اگر فتن بخشش داماد و ... میشود که
کوتاهی استقبال که بعمل آمد عروس دیگر معطلی
ندارد و وقت ورود بخانه داماد بالای سر در
خانه می‌ایستد که عروس از زیر پای او بگذرد
یا از زیر دست او بگذرد وقت ورود در اطاق
کفش داماد بالای سر در نمیگذارد عروس وارد از آن
ملتوه بجهت مذکوره دست بدست را
پدر داماد یا عمو یا برادر بزرگ و امثال
این ها میدهند و در این فقره هر کدام
یا دو پای دیگران دنبال ... کعبه و مسلطا
بسر دیگر ... در این گاه شوهر ... بنشینند
اطاق داماد پس از این اعمال و سوزانده
... برای عروس و داماد خلوت میکنند

و یکی جوان از زنها بیرون اطاق از روزنه ها نگاه میکنند
به بینند داماد و عروس با هم چگونه سلوک میکنند
بلکه وقت مخصوص را هم از ملاحظه مضایقه
ندارند داماد باید روزها بهانه که اول عروس را
باز کند زیر بغل [illegible] که عروس با او [illegible]
نگوید زنی [illegible] با آفتابه و لگن و دیگ
انگشت پای عروس را با انگشت پای داماد
با هم میشویند و داماد در لگن او انعام نباتی می اندازد
انگشت کوچک داماد نیز گرد [illegible] را از ازالت
و در [illegible] [illegible] برای تقدیم میکنند
و در مثال [illegible] العقد [illegible]
میکردند [illegible] خانه عروس [illegible]
و دیگر چند روز که گذشت و [illegible] صورت
نگذشت [illegible] و [illegible] و امثال اینها
از لوازم زنها برای [illegible] روانه میکنند

گاهی هم بواسطه [illegible] کار از پیش نمیرود لتفصیل
این است میگویند در وقت عقد قفلی را هم بسته اند
تا آن قفل باز نشود کار آن صورت نخواهد گرفت
و اگر در آن وقت عقد ابریشمی را گره زده
در چاه یا جنگل آن بیندازند که باز کردن گره
ممکن نباشد کار نیز ممتنع خواهد بود برای
باز کردن [illegible] و دعاها دارند دعا نویسها
فصلی در این باب بعنوان حل مربوط دارند
[illegible] آن شب را پاتختی میگویند و مهمان
زنانه دارند روز پاتختی که شب [illegible] حمل
عروس با تمام رسیده [illegible] مادرزن سلام ا
که پس از یک هفته داماد خانه عروس سلام
مادرزن میرود با جمعی از رفقای خودش که
[illegible] [illegible] داماد خودش بخانه بر میگردد

میگویند برای ایرانی آورده بودند پس از دست بدست دادن
و خلوت شدن اطاق و دور مغازله بتر زن گفت
پس کو فلان کم‌بها برای من آورده باشی زن
دانست که شوهرش بالش واحمق است قدری کشمش
از صندوق برای آن آورده و گفت این است
فلان ولی این را تنها پیش مردم نخوری
که این قدر شنیده و دانسته بود خطا از
فلان باید در خلوت باشد و از مردم
پنهان کشمش را در جیبش بوده و در جاهای
خلوت میخورد و اگر کسی بود خیال بر حال
میگذارد که آنکسی نه بیند اتفاقاً روزی بمنزل
یکی از خویشانش رفت و گاهی یکی دو دانه
کشمش پنهانکی که رفیقش نه بیند بر دهان میگذارد
تا رفیقش اتفاقاً با و نزدیک شده همه را پنهان
چون او ملتفت شد دهان را نگاه

رفیقش ملتفت شد چیزی میخورد و از او پنهان میکند
این بار دیگر که او چیزی رفیق را دزدیده و مشغول خوردن
بود رفیق یکدفعه ملتفت شده گفت چیست که
میخوری پنهان کرده‌ای بر اساسی کرده گفت چیزی
نمیخورم رفیق اصرار کرد که چیزی میخوری دارد
چرا میگوئی اصرار و انکار از حد گذشت پسر
گفت حال که اصرار داری فلان البته از زنم
برایم آورده و چون در حضور کسی نباید
خورد از تو پنهان داشتم رفیق گفت عجب
احمقی بوده‌ای مگر فلان خوردنی است
عجب بر این خندیده گفت پس فلان
چیست و چه باید کرد گفت الحق میگویم
فلان چیست و محلش کجا است و با او چه باید
کرد امشب پس از خلوت شدن اطاق

در جامیبنرال برد جا میکنی زیر جامهای زنت را
تا همه در برابر آن از ناف زنت وجب میکنی
سر انگشت کوچک دستت بلدی رسیده
آنجا را با ساده دست نشانه کرده تیز ذکرت را
تا آنجا گذاشته فرو میکنی باز بیرون کشیده
باز فرو میکنی تا آبی از کو بفوج زنت
میرزید از فرا انوقت عمل تمام و از کار فارغ
آن محل ترس و این عمل جماع و زن را
برای این کار میگیرند هر دیک حکما نه آمده
اکاف خلوت شده مرد دیگر را بیت
بکیرها را او کنند زن دیگری امتب
شوهر سلوکی تغیر کرده دالت که راه
وجا را باد غفته مرد دیگر نکه
کنت زیر جامهای زن را تمام

در او آن دستم و ناف تا پایان و آنکه مرد را که
دست مشغول فرمان شده تماس وجب کردن
شد شعیف را بناف گذارد هر دست مرد
برای کرد از متعارف دستش ابد انگشت کوچک
یعنی نقطه بدو آلت زن واقع شده
مشغول نزدیک کردن آنجا شده زن گفت
موضع مطلوب بالاتر است نه اینجا
گفت سالش شد تو تا حال مرا شخمه
میکرد من و من پایان فلان کس میداد
حالا که من خودم را آینه کرده باز میخواهی
کولم بزنی این را گفت و عمل غیر معمول
بیدوخت فخذ گو فهذا الی ریذنب الکار
از این به بعد دالشال الشن وانهید
واعمال این مقام است

بقول خودشان ملوعده که از ایشان گذشت یعنی
بلکه حیض نشده و بار دیگر میکنند واین و یا از چهار ماه
میگذرد و بار دیگر از بول قلیان و چپق و غیره
از دخانیات بدتر شده و رسیده ام که کرد
باو حالتی که برای دلیل میدهند اگر معتاد
بدخان الحق ترک ملعونه هم اگر داد و بیاید
دخانیات استعمال کنند از حالت غذا
بدتر است یعنی بعضی از کلیه مطبوخ مثل
ملعونه که غذا میخورند غالبا غذا اثاث
نان و نرمی والله لا آن الذی بعضی
واقعا بدحال ملعونه و هر چه میخورند
قی میکنند بعضی قریب به مرگ ملعونه
بعضی به کلی حرفها بندند به اصطلاح
خودشان و یا هر زنی به چیزی است
و آن را خوشدارو و اشتها میکنند

حتی که مثلا زنی و یا دیگری به فضله مرغ اشتها پیدا
بعضی به زغال و یا به ایشان نیز اشتها عرض غالب
و یا دیگر به چیزها که نه میل برای اشتها
از خانه عروس باید و یا رانه بیاورند
ایام و یا دیگر میکنند نوبت وضع حمل است
درد شدت گرفت حرز میکنند اقوام عروس
و داماد و همسایگان جمع میشوند اگر وضع
طول کشید طلسماتی است که بر سفال
نوشته زیر پای حامله میگذارند
بعضی دعاهایی از آن مینویسند بعضی طلسمات
نوشته مقابل نگاه میدارند تا مخرجت
میرود و یا حامل روی خشت بنشیند و دیگر
خاکستر میریزند وضع حمل ملعونه

ماماف بکیه را میرد خاطرات انعام بعنوان
سرنافی با نامیده میشد ماما اعالی برای حفظ
از آل دارو با چیزی از آهن مانند میخ
و کارد و غیره خانه زائو میگذارند در وقت
کشیدن خطر نمیرسد چه میگفتند ماما میگوید
حصار میکنم زن میگوید با نام کی میگوید
بنام علی و مادر کی آنوقت چند سر پیاز
بنخ کشیده بالای سر زائو میگذارند
شمشیر و تفنگ و الات حرب از جهت
محکمی باشد اطراف زائو میگذارند
تا او زنگه زائو بجای میرود چند نفر با
نزد او باشند مخصوص شب شش که
بخیر شش میگویند و آن شب مخصوصی

فامیه از دولاد باشه

شب آمدن آل است جمعیت زیادی دور زائو
هستند و تا صبح بیدار و باید با چله دار سر زائو
نباید و الا زائو و هم چله دار میگیرد (زن چله دار
که زائیده دیگر آبستن نمیشود و باید چله بری
کنند آنست که دباغ خانه آب بر دارند خانه
و چینه است دیگر آنکه یک تاقی آن را با
در جای بزرگ تا بریزند تا چله اش بگذرد
شود چله بری انقدر دارد که یکی از قسمی
نعقر التقامی سر زائو نباید بیا نشسته این
گویا نشسته صدمه به بچه میخورد گیسک کلاک
بتعوذ کشیده بجای میشه زائو بیاید
با چادر و جا مجبور نزد او و نباید بیا نشینند
کاهی هم که چله گیر شده تلف میشود

بعضی دستور العمل دارند که بنا به معمول شود
که بچه را حجامت عوض نکنند بر آن اسم ام الصبیان
ام ادغیه [illegible] و آن مرضی است که عارض
اطفال شیرخوار میشود و گاه زنان میشوند
جن مخصوص است که با اطفال شیرخوار ضرر
میرساند و کنار دیوار راه میرود
چون شخصی کور است و با [illegible]
بدیوار گرفته راه رود زنهای زائیده
زاد و بچه [illegible] مخصوصا باید [illegible] پلو
طبخ شود و سه [illegible] از آن بخورند طفل تا یک
نه ده روز [illegible] به مکتب برود
میگویند طفل که زود به مکتب رفتن [illegible]
و [illegible] نمیکنند اغلب مردم طفلان را
به مکتب نمیگذارند و اغلب بی سواد بار
می آیند دختر را که اصلا [illegible]

به مکتب بگذارند مگر خلیفه یا دیگر اعیان برای اطفال شان
معلم به خانه می آورند اولا [illegible] ابتدا اطفال را
به معلم زنانه میدهند که بعد از [illegible] دعاها و کوچک
قرآن پیش او که تمام کرد به مکتبهای بزرگ میروند
تا خواندن فارسی یاد گیرد آن وقت به مدارس [illegible]
طلاب مشغول میشوند تفصیل مکتب خانه
و معلمین و متعلمین و وضع تعلم و سلوک معلم اما مکتب خانهها
همه کس دیده است یا دکانی است که مکتب خانه شده
یا مسجدهای کوچک سر گذر علی الحال مکتبخانهای که بزرگ
باشد سه ذرع عرض طول دارد چهار ذرع طول سقف کوتاه
جز در یکه دارد و خارج میشود [illegible] فرش
بوریا بعضی بچه [illegible] پایشان پاره [illegible]
دارند [illegible] ذرع [illegible] مکتب خانه [illegible] نفر
شاگرد می نشینند این اطفال ده ساله و هفت ساله
تا [illegible] یزده ساله سن دارند هوای این فضا

معلوم نیست چه کیفیت دارد و بگذارید معلم و متعلم چه
اثر خواهد بخشید این مثل غالب اطفال کسبه
و فقرا هستند ماهی ده شاهی تا یک تومان بمعلم میدهند
از نظر اینکه ماهی آورند معلم چیزی برای خود بر میدارد
طفل که بعضی سوره را شروع کرد با عمه خود [illegible]
کرد و شروع نمود آن عمو پیرزنی با به بمعلم [illegible]
و آن روز یکه [illegible] عمه نور و [illegible]
عیدی بمعلم [illegible] اما مکتب دار
همه میدانند در حمق و سفاهت ضرب المثل اند
و حکایات شنیدنی را از این طایفه در اوراق
حفظ کرده هستم یکی دو حکایت با نیز
زینت این رساله میکنم میگویند کسی بمکتب
داری وارد شد مکتب دار را دید مشغول جولان دادن
چوب بلندی بر سر بسته که سر چوب از سقف
اطاق بیرون است و به هر دو بازو ریسمان
بسته که یک سر ریسمان در اطاق و طرف

ریسمان دیگر در حیاط است چند چوب کوتاه و بلند و چند
توپ [illegible] پیش گذاشته شخصی از این وضع و اداء
متعجب شده از فلسفه آن جویا شد گفت چوبی که بر سر
بسته ام برای این است که در بام گذاشتی با آفتاب نبینی
گفته ام برای آنکه [illegible] برای چوب پاره چه
بسته ام و چون حرکتی میدهم میبرد و بلند محفوظ
میماند ریسمان دیگر را بسته بعلاوه اطفال که
که چون بیدار شده گریه کند او را بجنبانم که بخواب
رود در حیاط باغچه ایست که در آن بعضی [illegible]
گذاشته و چوبی را [illegible] درو کلاه بر سر [illegible]
ساخته و بر ریسمان باو بسته است و گاه او را
حرکت میدهم که پرنده ها فرود نیایند را نخورند چوبهای
کوتاه و بلند برای تادیب اطفال مقرر است
چون نزدیکند بچوب کوتاه شان میزنم و هر چه
دور شوند باندازه دوری چوبی برای زدن آنها

چون خیلی دلتنگ شده بودم دیگر چوب بازی کردیم
بیلیارد بازی‌ها را با لنگها پاینده مفروش داده ملک
گاهی اتفاق که به بیلیارد میرفتم و بنای ضرب
و کوب میگذاردم به توپ میزدم تا اهل خانه یاد بگیرند آن
آمده مرا از دست آن خلاص کنند.
و نیز گویند شخصی کتابی در حمق ملکت داران تالیف
کرده و اسم آن ملکت با حقیقت تا از حمق آنها تحصیل
کرده ملکت و ملکت کتاب نامه بانجبال و اتفاق
و در حملی ملکت خانه دیده بیان و اوضاع عجیب
تا یحسب یافتن چیز ابدنست آورد
ملکت دار امر دفاضل با عقل ملاحظه نمود
هر بار که نزد ملکت دار می‌آمد کمال بازیچه و فضلت
جدیدی از او می‌دید و از حمق و سفاهت
که مخصوص ملکت داران در آن جمله بود و از
آخوند چیز برد نکرد دهقم شد که در فصلی

از آن کتاب مقامات آخوندها را شرح داده و نوشته
که ما در اول کتاب ذکر نموده که ملکت داران را
نقادی است تعفن شده و بر ضعیف نوکری این جمله را
مستعد دیده‌ام که علاوه بر اینکه شائبه از حمق در
او نیست مجموعه کمالات هم بود روزی در حسب عادت
بملکت خانه آمد در ملکت خانه را مقفل دید با آنکه
آن روز از ایام تعطیل نبود از همسایه ملکت خانه
حقیقت تعطیل را پرسید گفت مصیبتی وارد شده
در خانه مجلس تعزیه بر پا نموده و آخوند افسرده شده
و در خمولی از این دیده‌ام رفتن بمنزل آخوند و تعزیت
گفتن را به اللالت تعفن خانه آخوند را جسته
وارد شده آخوند را با عمامه ژولیده و گریه باز
دیده متأثر در ذیل مجلس آنی که صاحب عزا
نشسته نشسته مشغول به زاری دارایی دیده

[illegible]

ومردم دسته دسته او را تسلیت داده تعزیت میگفتند
و او میگفت بلی آنقدر گریه زاری نیست و تا به حال خوابست
خدا آن خیت و صبر بشما بدهد که این مصیبت
که بتوان الا او صبر کرد تسلیتش گفته بلوی
آخوند نشسته و چنانکه رسم بود تعزیت گفتند
همان جوابها را شنیده و بحال آخوند
خیلی افسوس خوردند از زردی مصیبت محزون
شدند خود خود عقلانی گشتند جزوهای
از قرآن خوانده بروح متوفا هدیه کردند
ملای محله آمده مجلس را گرم کرد آن ملای الحمد
خوش عمو کیه آخوند را گشته مجلس تمام شد
خوشحال شد و آخوند خواسته از متوفی با آخوند
چه نسبت داشته که آخوند این قدر محزون
و تسلیه و تعزیه واردین را در مقابله بینش
خود گفتم متوفی ملا بابا هم فرزند آخوند باشد

مصیبت فرزند البته سخت تر از این طور ناشکیبایی میکند
با آنکه از طفل راندوه و حزن الا با آخوند بر ~~[illegible]~~
گفتم زمانه وقف برای خوبان دار بلا بوده است
و این گونه مصیبتهای بزرگ را خداوند بما به
اجر جزیل نقد فرموده است و ما هم خداوند ساکت
بکار در آخر بر دیگران که تقدیم الباقی حفظ
نموده بکار صبر و اجر و راحت فرماید بقوماشه
این مرحوم با مرحوم باخبا ... با چه نسبت
داشته گفت چه بگویم که زبان را قدرت بیان
نیست گفتم مگر متوفی عیال شما بوده گفت کاش او بوده گفتم
شاید برادر یا خواهر شما بوده گفت کاش آنها
بوده گفتم لعل والد یا والده شما بوده گفت کاش
آنها بوده پس خود گفتم شاید یکی از فرزندان
بوده گفتم پس یکی از فرزندان شما بوده گفت کاش آنها
بوده

گفتم واقعه که شخصی را کمالات شاعرانه از دفوت ملکی
ازین جا است که شمرده شد که این مشوق که بچه
که معلقست او اعظم از مصیبت این جا است
گفت این مشوق معشوقه خوبی بود چرا بار ده تا
و از زنده که با وی در غرفه تنها بود گفتم چنین میباید
که رحمت ما در دعوای طلبه تنگه در نفقه کتاب
عوضه صحیح بوده لکن زرفته گفتم بالای معشوقه
مرا داده و مواصله نیز در پی بوده گفت نه
گفتم پس مکاتبه و واسطه در پی بوده گفت نه
گفتم پیدای دختر که بود از کجا [illegible] دیده بودی
که بود گفت هم [illegible] کوچه خانه و منزل
کی بود گفت کذالک [illegible] الحمد لله [illegible]
رفته ام گفتم این معشوقه را که از هر باب
برما مجهوله [illegible] است کی او که و دیده حالت
عاشق شده

گفت درست گویی [illegible] دریافتم احمقی [illegible]
[illegible] ملکیت دار چیز [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] گفت از این معشوقه چیز [illegible]
[illegible] روزی در بالا خانه [illegible]
[illegible] بعوم شخص [illegible]
[illegible] خویش میخواند [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
دل برا [illegible] عشق است [illegible] عاشق شده
[illegible] از عشق در سوز [illegible] او قبیل
در همان [illegible] از همان [illegible] شنیدم میخواند
الا ذهب الحمار [illegible] فلا رجعت ولا رجع الحمار
[illegible] بدین [illegible] برای [illegible]
[illegible] اخونه [illegible] گفتم [illegible]

کتاب خدا اید رسید را بیامرزد که نگذارد این خصم پدر
دادم ضایع شود و بیرون رفتن مکتب دار ها
عالی مردم در این مجتمع نیستند غالبا
اوباش دارالدوله که امیر برای معاش آرند
این کار را مایه معاش کرده اند یعنی الواطی
هستند که تعلیم شده کلمات فارسی دیگر
این شغل را بر عهده گرفته کلیات نه سواد دارند
نه خط خود قرآن نمیتوانند که بخوانند و حتی جزو را
نمیدانند کجا است فارسی را درست نمیتوانند
تعلیم کنند چه جای خواندن این صنف مردم
معلم الاطفال بیچاره خلقند معلوم است از این
گونه مکتبها پس از چندین سال مشقت و زحمت
طفل بچه حال و وضع بیرون آمده فارغ التحصیل

و ما الاطفال [illegible]

[illegible]
الاطفال یعنی خانه شاگرد معلم تمام خدمات معلم با الاطفال است
وضع تعلیم یعنی شاگرد ها را که الف نزد او نزد خود معلم درس میدهد
بقیه را خلیفه درس میدهد هر چند نفر طفل در مکتب
زیاد است یک خلیفه است این خلیفه از شاگرد های
قدیم است که فارغ التحصیل شده الف با و عم جزو را
خوانده و روان کرده با فارسی را مثل موش و گربه
و کلیات تا آخر و امثال اینها را خوانده
حال بچه هایی را که باید الف با و عم جزو
بخوانند خلیفه درس میدهد یا شروع بفارسی
خواندن میخواهند بکنند خلیفه تعلیم میدهد
ترتیب تعلیم از این قرار است طفل که بمکتب
خانه آمد اول الف و با و درس میدهند
بای وضع الف با تا تا الف تعلیم [illegible]
[illegible]

آب ات تا آخر اب ث الخ اب ث الخ

اب زات الخ اج ح ج الخ

ا با تا الخ ای بی تی الخ او بو تو الخ

بعد ابجد هوز تا الخ بعد الحمد بعد

قل اعوذ برب الناس تا عمه اوجی

این طور ال زبر ال حم زبر حم دیمیش دیر

الحمد وهکذا بعد روانی این طور

الحمد لله رب العالمین الخ

عمه جزو کرتمام اسه تردیح توان

بلمکو تا تمام اکو بعد تردیح بکتاب

فارسی بلکو موش گربه خاله سوسکه

تردوبه کلدان کلنه ام حسین کرد

والسلام این

[illegible]

مضمون این کتابلار ازاین قرار ایمش معاشقه

پری پادشاه باوزیر پادشاهی عاشق شده دختر

پادشاهی باغه [illegible] اشتها عشق تا [illegible] عاشق و معشوق

باهم [illegible] الفاظ [illegible] قربان وصد [illegible] وهکذا

بعد وعده دیدار بعد رفتن عاشق بمنزل معشوقه

[illegible] کالی [illegible] بخانه معشوقه رسیده

کمنه زاید [illegible] حیوان مرغ [illegible]

بالا [illegible] از [illegible] خاطره [illegible] بمعشوقه رسیده

[illegible] معاشقه [illegible] عاشق بوصل معشوقه رسیده

[illegible] الفاظ [illegible]

که هرکس [illegible] خواهادرد وهکذا

پری پادشاه [illegible] در پرده دیده

[illegible] عاشق شده معلوم

صورت کدام دلارای است پسر پادشاه
بطالعش بدل با پدر و زن مبتلا سر آن پیدا کردن
معشوقه نمیکرد تا معلوم نشد معشوقه دختر
پادشاه فلان مملکت است آنجا رفته
منزل دختر نقب زده است بیرون شد تا کار رفته
پدر و دلو از رفو دختر سرها آویخته سرها
از نتایج الله از عهده شرط دختر برنیامده
مقتول شده سرشان را با اطراف قصر
برای عبرت دیگران آویخته پسر پادشاه
از عهده شرط برآمده دختر را بجبه و ملکه
از این قبیل مزخرفات جنگ و جدل
پسر پادشاه عاشق ~~فلان~~ دختر فلان پادشاه:
با پسر پادشاه دیگر که او نیز عاشق این دختر بود

جنگها کرده بواسطه پهلوانها که در رکاب این
پسر پادشاه بوده طرف مقابل شکستها داده
شهرها را بتصرف گرفته لشکرها را یکسره بزیر
نعوذ و ملک اجنبیان دیگر ببعهان دیگر و غنیمات
فتحها کردن شهرها داستان عیارها چون
مهتر نسیم و برق فرنگی و عمرو امثال آنها
و داستان عیاران این داستان پهلوانها
و شبها غیبها و بپالکیها ~~[illegible]~~ و بزرگیها الآن
حسین کرد شبستری بیکبار سوق مرفق از دیوار
آجر گشته برانو زده چهار پاره کرده
یکپاره را آنکه مشعل زده مشعل را بپا شده
داروغه فریاد زده کیستی و چه میخواهی حسین

حبس کرد خفه زده مهار بیمار کو که
که من حبس کرد بستری کرسته [illegible]
و بلذا الآمال ای دیگر افسانهای
جن و دیو و پری فلان شاهزاده عاشق دختر
شاه پریان شد دختر شاه پریان نیز
باو عشق پیدا کرد [illegible] دیو که شاهزاده را
برداشته بهوا [illegible] گشته نزد دختر
شاه پریان برده و بوصل [illegible] رسید
فلان پیر پادشاه عاشق ~~فلان~~
دختر فلان پادشاه بود فلان دیو
جادو نیز بان دختر عاشق شده
دختر را [illegible] که با پیر پادشاه در باغ
نشسته بعیش مشغول بود غول آسا
بز آمده دختر را [illegible] ن

بهوا بلند شده بقصر خود که خواست با او عیش کند
دختر [illegible] او را [illegible] زنگوله [illegible]
پیر پادشاه از آن قصه بحیرت افتاده
از فراق معشوقه بیتاب [illegible]
افتاده مبتلا بمرض شده نزدیک بمرد
پدر پیر خبر شده نزد پسر آمده او را دلداری
داده [illegible] که هر قسم باشد واقعه را
معلوم کنم دختر را پیدا خواهم کرد [illegible]
[illegible] را خواسته قصه را برای [illegible] گفته
[illegible] دختر را [illegible] بیاورد
[illegible] را خواهم گفت [illegible] روز مهلت
خواسته [illegible] جانداران را خواسته
قصه را برای [illegible] گفته راه چاره خواسته
همه معترف بعجز شده روز [illegible]

با همان حال دلش غسل کرده کفن پوشیده میان مرکب شده
چون پادشاه کسی نبود که اگر چیزی از فرمان منحرف
خلاف آن محال بود پس جمله رو بدرگاه
خدا آورده تا صبح بگریه و زاری و استغاثه مشغول
بوده نزدیکی که تو بود در کوه عابدی
و در غار عابدی بود که هزار سال از عمرش
گذشته و تمام این مدت را در آن غار
تنها بعبادت مشغول بود و با احدی مراوده
نداشت نه نزد کسی میرفت و نه کسی را مجال
راه میداد آن شب خواب دید که کسی
باو گفت شما نزد وزرا برو و آنها را
چون او نجات آورده از قتل نجات ده
صبح عابد رو بشهر آورده قصد منزل
صدر اعظم نمود که تمام وزرا آنجا بودند را

در منزل او جمع و بمناجات مشغول بودند مردم
از آمدن عابد بشهر تعجب نموده و از او زود
عابد را آنجا حیرت کرده تمام بر پای او
افتاده گفتند امیدواریم خداوند تو را برای
نجات ما مأمور فرموده باشد اگر راه نجاتی و پای
مأموریت خاطر جمع کند زیرا شنیده ام وقتی
شاه بکار خاصه بمنزل امثال ما آمده با تند عابد
گفت مطلب همین است که شما تا حال گذشته
قصه را بگویند تا جای کار تمام را بگویم داستان را
بعضی عابد را بشرح عابد گفت بلی
ربوده دختر زرداران ~~دیو است~~
پادشاه زاده دیوهای کوه قاف است که
که این دختر عاشق است و او در الطلسم زنگوله
انداخته گفتند چاره کار و راه بدست آوردن

دختر را بگوئید که چند ساعتی بیکس به گفته شدن
حالا زاده عالی گفت مرا برادری است بزرگتر
از من که در یکی از کعب کوه قاف در غار
مشغول عبادت است دیو و جن و پریان در جاهای
بسیار زیاد ارادت دارند و مطیع او هستند
و چاره این کار را جز او کسی نمیداند
من باو کاغذی مینویسم اگر پادشاه کاغذ مرا
باو برسانند او زاده است
آوردن دختر را خواهد نمود وزرا
خوشحال شده دست و پای عالی را
بوسیده خدا را شکر کردند در این بین
از جانب پادشاه مامور آمده وزرا را
دعوت بحضور نمود صدر اعظم مقدم

وسایر وزرا که عقب او بالا آن خوشحالی بحضور شاه
رفتند پس از ادای رسوم پادشاه گفت بیان
بکنید امروز روز موعد است که اگر چاره
نکنید یا نشد همه مقتول خواهید شد عرض کردند
با قبال پادشاه راه بدست آمده تفصیل را
عرض کردند شاه بسیار خوشحال شده
پسر را احضار نمود تفصیل را باو بیان
نمود پسر زمین ادب بوسیده عرض کرد
نگران مرحمت از حضرت قدرت این چاکر
خارج است ولی چه امر فرمایند حاضرم شاه
گفت خدمت عالی بزرگی است و باید دستور
العملی بدهم اگر کارکن امید است از دست
توجه عالی مقصود برآید شاهزاده
خدمت عالی رسیده پس از بوسیدن

دلت و بپای او مستعد دستور العمل شد عابد
گفت بدان میان آن کوه و کوه قاف
صد سال راه است ولیکن تو بقول ما فی الحال از
آنجا برس اکبر پادشاه پریان با من
ولی تورا اراده ذات او شاید یکبار ببینی
من میگیرم که ده روز بموعد آمدن او مانده
من تو را تا دم کنار او و تو را بفوت
پرواز بکوه قاف خواهد رسانید
عابد پس از آن کلام برخواسته روانه
غار شد و گفت مشتاق خبر من باش
روز دوم یکی از پریانیکه با اکبر پادشاه
پریان نزد عابد آمده بود
در اطاق شاهزاده ظاهر شد شاهزاده را

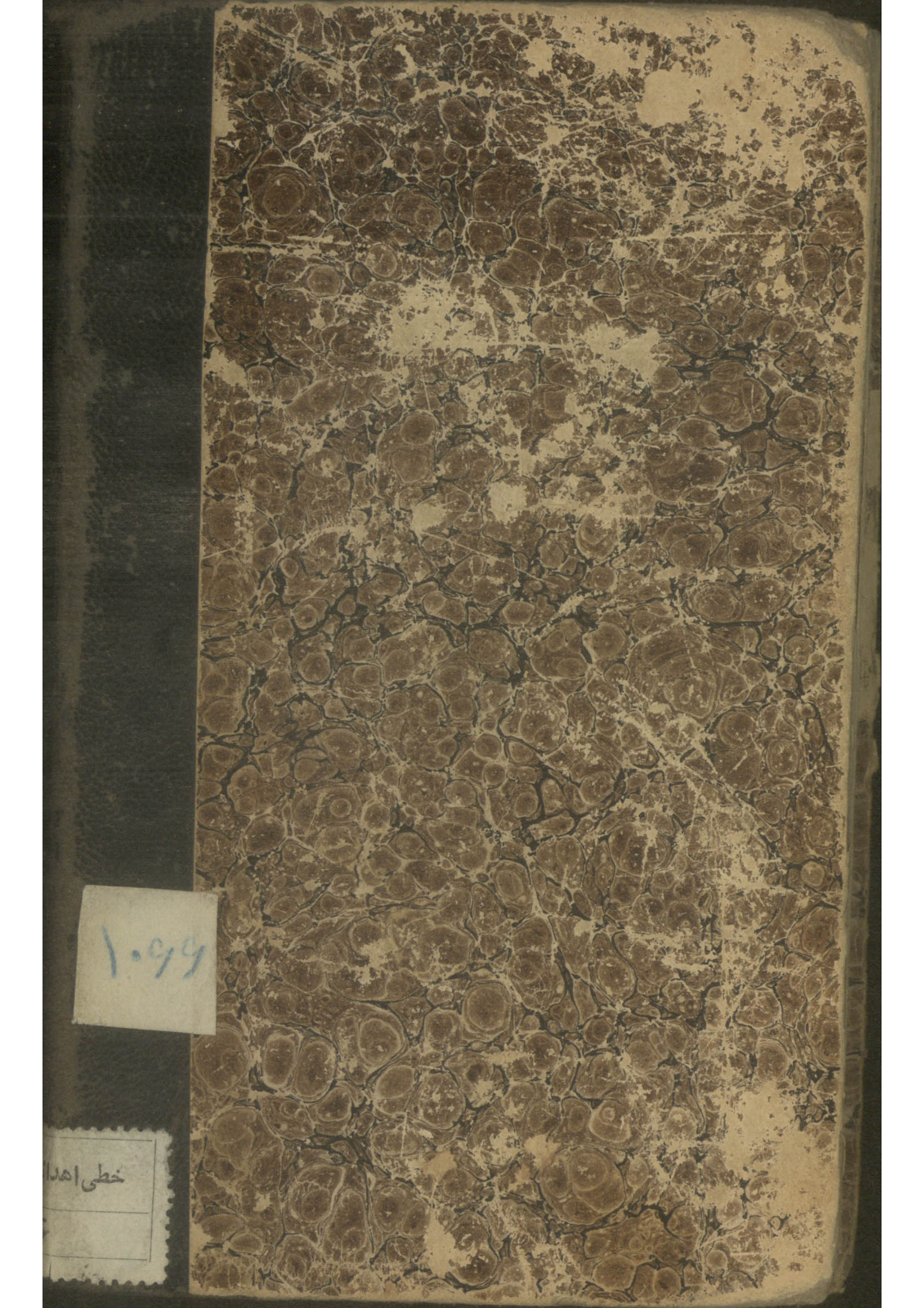
وحشت گرفتن پری گفت وحشت مکن مرا عابد
فرستاده که تو را نزد او برم آن را گفته
و شاهزاده را بر دوش گرفته بهوا بلند شد
بطرفة العین شاهزاده را نزد عابد بزمین
گذاشت شاهزاده به جوانی در نهایت
خوشگلی مقابل عابد با ادب نشسته
عابد گفت ای الحمله شاهزاده اکبر پادشاه
پریان که بتو وعده داده بود امروز آمده
از دیدارم خوشحال شده با هم خوردیک
شدند که گویا سالها با هم دوست بوده
عابد شاهزاده را بشاهزاده پریان سپرده
در حق او اکید لازم بتو سفارش نمود
شاهزاده پریان امر کرد همان

[illegible]

امیدواریم عزتمندان ملت بر بقای این
دارالتربیه و دوام این دارالعلم
همت گماشته

بسم الله الرحمن الرحیم

ما کودکان که نونهال بوستان قدرت و ودایع حضرت عزت و ناموس ملت و وطن ایم
سالها در وادی جهالت و بیدای غوایت عمر بغفلت گذرانده از حلیه
علم و هنر عاری و شغلی جز بیکاری نداشته امثال ما از ما بر خود
و بزرگان از ما در گرفت ننگ ملت و دولت بودیم
تا اینکه فانوس هدایت راه ناودین غیبی مشکل گشا شده
ما را ابدا از الانتهای علم و تربیت دلالت نمود
یکسال است بتوجهات کامله امام عصر عجل الله فرجه
و عنایت اعلیحضرت و علمای اعلام و رجال اهل
علیه و غیرت غیرتمندان در مدرسه مبارکه (الله)
که پدر روحانی ما سید محمد مفتوح نمود
و در سایه این مبارک مدرسه از مدیر و ناظم و معلم
باز ایاب کرم و شوق مواظبت فرموده مشغول تحصیل
در انواع علوم صرف و نحو و لغت و ترجمه کلام مجید
و ریاضی و جغرافی و غیره بیش از آنچه مامول بود
ترقی نموده امیدواریم در سایه عنایت


۱۰۶۶
خطی اهدا